

17
D-2

۱۶
۸۴۷۲۰

۱۷
رای

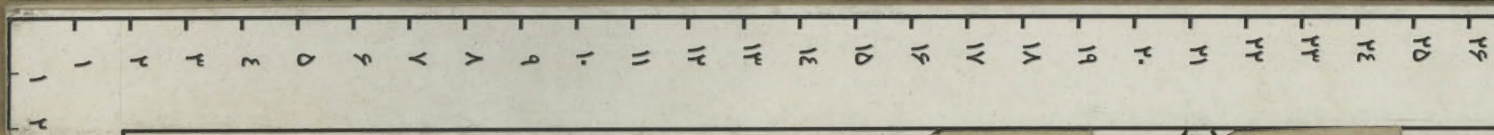
نحوه در دستور نام نفاری

۱ جامع القرائین

۲ دستور ...

دستور
۱۳۴۷
۱۳۴۸
۱۳۴۹
۱۳۵۰
۱۳۵۱
۱۳۵۲
۱۳۵۳
۱۳۵۴
۱۳۵۵
۱۳۵۶
۱۳۵۷
۱۳۵۸
۱۳۵۹
۱۳۶۰
۱۳۶۱
۱۳۶۲
۱۳۶۳
۱۳۶۴
۱۳۶۵
۱۳۶۶
۱۳۶۷
۱۳۶۸
۱۳۶۹
۱۳۷۰
۱۳۷۱
۱۳۷۲
۱۳۷۳
۱۳۷۴
۱۳۷۵
۱۳۷۶
۱۳۷۷
۱۳۷۸
۱۳۷۹
۱۳۸۰
۱۳۸۱
۱۳۸۲
۱۳۸۳
۱۳۸۴
۱۳۸۵
۱۳۸۶
۱۳۸۷
۱۳۸۸
۱۳۸۹
۱۳۹۰
۱۳۹۱
۱۳۹۲
۱۳۹۳
۱۳۹۴
۱۳۹۵
۱۳۹۶
۱۳۹۷
۱۳۹۸
۱۳۹۹
۱۴۰۰

صفات از درگاه ...



عبد ...

نظیر
مجموعه در دستورنامه نگاری

۱ جامع القوائین

۲ دستور...

صفات از درگاه
نسخه لام
عبدالله
عبدالله

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۶۶۳

نظم
قبله گاه اکبره کونین من
خاک اقدام تو کحل عین من
قبله کونین و کعبه داران
قد الله جل جلاله العالی

بعد ادای اکبر مع
نیز در الحمد لله والحمد لله
خیر و خیر است و صحبت
صفات از درگاه نور و جلال
نیز

نیز
نیز
نیز

خطی	کتابخانه
۱۷۶۶۳	مجلس شورای اسلامی



بجه کوهیم ازین کل رخا نه نورد نو کوی کلان
 شده کوهیم کردیم هم چنین لطافت است یابین
 کل کشته برین لیماس کل تنایت که شطراش شد
 تواند ازین کشتنی است که مریدانش برینند هم تواند
 صحرایش یابوشی و مستزیده امینش شطراش
 تریم چیشم نورید لطافت انجاش ششم کوز
 داده و طراوت شمعارش الواب فرع بر روی
 ده گیان مجرور کشت ده زی صفای عمارت که در
 شمشیل بدیده باز کرد و لگله از دیوار و قورخویش
 دوستان محبت است و قیقه شماس که حکامه موا

کرم

کرم میشدند و هم مصداقت در مروج و لیا میباشند
 بران آورده که یابین ملکات برین خدمت برین
 غیران اتفاق افتاده بودیم بر دار و بر ترش
 جمع نموده که کشته برین ز درگاه گردش و دور
 چون حرف و فای خود ازین طراپا این طراپا
 دور کردند در زمان تفاوت یادگار باید این لیا
 یکم در این لیا ازین ششم آورده این
 یکم یکم القوانین نموده کجهایل شربت نظم
 در یک نصرتین در نایفته شفته مجموع الفضایل
 کجهایل فصل اول در کوبات فصل دوم در رقیات
 فصل سوم شربت دوم قسم اول در کلمات شربت

۶
 سیم

فتم دوم در ذکر نیت اگر چه نظر بر رعایت
مطالب نیست آن بود که احوال و احوال
بین و لیکن از آنجا که باعتبار قول هو الاصل هو الآخر
باعتباری دارد در فصل آخر حرفت برین تقدیر
بطراز که در لیدر که در حکایت صغیر و کبریا که در نیت التماس
در نیت ان معنی برین نیت است صغیر و کبریا که در طالعین
چنین در بار و نمیکند از بار و نمیکند در حال خوبی نیست
می نیدارند آن اینست که از نیت اول و نیت دوم
لطافت در نیت در اول و نیت دوم اگر چه در اول
نیت کند نجات احوال در اول و نیت دوم
الحاقین یکجا در نیت صغیر و کبریا

نقوش

در نیت

مقصود بارگاه شیخ میر محمد بن ابی انوار حضرت
از نیت دوم که حال انقدم تو ثیاب است هم
و میدم کترین بودیت که من عقیقه طالب هم آورده
تسلیات متقدانه و اگوشتانیت نامزدانه بجا آورده
بهوقف عرض شاه لیلان است طیف است طالعین
هدایت موطن قندهار بای تحقیق تو خید کعبه صحاب
تبر میدان لطافت هم و نقرن صحایف شیه کرم الاخلاق
عمیم الشفاق حضرت برستگر بد الله طلاله طلاله الواله
میر است که اگر چه کرم بیت مولوی جامی لطیف نه تنها
عشق از دیدار غیر ذلت کین تو از گفتار خیر دیت

این قدری غایت از دست مبارک آرد و بی یار و یار
 نایبش بیان رساند فیضش کن سیر فروغ بخشش
 تجویدت فوق العود دار این فعل این دو فیض مومل
 موقوف بر قوت نیست با طهارت حق تعالی تیریت رحمت
 خودی پردازد آن این است که این شکسته با آن است که
 بخت از این است که هر بیان از هر بن موشکله آن
 تر مژده عالی است که بر کسب و کسب می شود اگر
 چه در بجهل و بی علم و بی علم و بی علم و بی علم
 آنکه آمل که بین این است که این است که این است که
 سببش را زایل شده از آن عذر و عذر و عذر و عذر
 اما از یاد شده غایتش که از آن است که این است که
 شب روز در کردار و در کردار و در کردار و در کردار

بکانت

بکانت مملکت دیده نماید چون شسته لید تمام
 نظم مری که از شش میزیم من بختی که یاد هست
 در آردیم من سستی که با قضا در این مری پای نه
 از میان گیریم من از انجامه در قدسی صفات تسلیم
 شفا می کاران موری و مهوری در وقت ارامید و آرامید
 های خاصه الحاصل است اگر اوقات نوعی خاص در باب
 تا بد بر آید اگر در این طریقت خاص باید یک طرفه باشد
 ز اینجای مریست بر سستی که در این است که این است که
 بگویند که بگویند که این است که این است که این است که
 مجموع الفضل مرشد کامل عبادی کامل حضرت حافظ
 مداند بل کماله لواءه مشتمل بر صفای و بر کماله که بر کماله

شروع دلپذیر معنای بی نظیر مقبولترین میر شاد
 سیم نقل بر دوشم بخت سگداریه نظر محبت از خواب
 گذشت یقین بود غرض نه بود حکم مهر و دیاد لطم
 سحر تو همیشه روز افزون باد بر روی تو لبی زان
 بخون باد تا و نه مشکبار عایم مویان نازک سحر
 خویشتن که این سپهر روی مهر و صفت از حق است
 زهره چین شک افراشی محبت و بهشت جمال
 آن طراوت گلشن امانی و نصرت عیش و کامرانی
 و گلگون سارخی توئی و خال خال رخسار مجوی سواد دیده
 زرمه جیش اتحاد و مقبول ایند جهان آفرین من
 شمع الیکن رنگ افروز گل نغمه امور بینا باد

بعد اولی

بعد اولی میر شاد نور سار و جامه ای که کاشن از
 کاشن از کاشن از کاشن از کاشن از کاشن از کاشن از
 زبان چرخ روی پر از دلال است از چرخان غازی
 میسازد جانان مان محبت بر درت کرد چرخ سحر
 شاد و یان لب گره دراز که لب سحر از چرخ کردن
 انماست و یان قوس خیزن که محبت صید امنان
 بشکایان زده کشیده یان کس نیست بخواب که محبت
 چرخ شکیبایی بر گل زده یان مرگان است که ناکه ناکه
 یان سال مشکین که مرده زبده خورشید است یان لعل
 خند چون گل صبح در است که ناز بر زم وصال مانند جلفه
 بیرون شده ام قاتم چون هلال ابرو است از غم فیده
 چگون موی زلفت نر از لعل نجات دیده از بار کربان

بر من چون تر حلقه ز با قدم هر از دست زلم چون لب
بی حدیث تو یاه ناله ز ستار گوهر شکم چون
جالت اویره گوشتی باهی کشم و دوا هم چون لعل
شکایت بر ماه هاله زده یا عیان قضا نفعال و خودم رادم
حدیقه گوشتی پر زده مگر بخت مر مر فزان پرورده و
چمن طراز زرد کار چینی ششم را از پیش هم نداده
و غنیمت بر لبه دلم بهاری نمیشاید من طبعم از گریه امیری
بیکر اید قطعه ز جوش گریه اشکم گشت گلگون شده
مهرگان من فواره خون خوش آریست محمود و اوقاف
که خالستان لوتستان را لوبای میشتیم خود را
و تنم و محبتشیده را از چشم الم جدایی پر زده دل مهر بر
بوسیده قاصد و پیام بعمه محبت اویره سزایه در بان صدی

بیان

بیان کایت بخوابی و فراق دستهای تپان اشتیاق
فصل او انماید تو با نشی از غرورستی بدوش من حوت
کشم خود را فراموشش بوشه بشکی مهر زده استم گیتی کو حاتم
خود زیانم بگویم قصه بخوابی خوشش بگویم نام تپان خوش
جوانش نوم زان لعل سیراب که از ترنم و عالم بجزه عیانت
و جواب دخت سراسر خرمی پوت صادق الوداد محمد ادریس
رحمی سادات الکس که بارش آردیا کند زنده غم و محنت الم آزاد
سخت گام آن قبول انام گل گلزار مستی و بسلت بخار
نیمه دانی شش سواد میدان اخویری بهار بوشه مال حن بر روی
زاده عمره و قدردان در فضا به کیش طمانی که خجالت ده آید
مهرشان دلا رام شل لال شال بطور نظر خاص عالم
تخلیه خاطر افرین این حلقه بگوشتی را که در گوشه حرمان

هفت سال از کشتن که ابارت بگذشت کرد و رسید
 نه من تریدم ز احسان دوست را جان من بر دو فریاد
 موت تا تو دل قرع خط رنگارنگ صفحہ زری میرغ مر
 بیار آید و عطار در چشم رد تو بل بر لوح اهل زمین شریک
 وایت اقبال و قبضه مراد آن واللامر ادا بالون و اصاد باد
 محبت شدم در جوانی ای که هرگز تیر نیست تیر غیب علم من مردم
 حریر یا اوست از نور الهی نه بر زور و چاکه خواهی آن
 الحقر و روق دستم اخلاص مجموع دفتر اقصای محوی بر قصد
 طالب علی که بعد از تمام ایام غربت بند و کید حاکم را
 قفس منای شربت دکانی گردید اگر چه این کاس قماش
 خرد آید یا رفید و بیا نه از زمان که حال این است تا
 سوخته اش سراق کم و بیش بر هر دوستانه که فصل

三

خود را محمول می پندارد و نظر شود که می خواهد بگوید
 آن نیست که تا طالب تصدق طاهرش هرگز حاصل است
 بعضی کلام غیر الدنایم اطلبوا الفیاض
 گمان را صیقل تازه و مستعد غزنی بر خود می بیند
 بر ندارد و این سلام و اگر حرکت میان جان نه بند و دان
 و چنگ نیارد آری شایسته میام بریاید و هر که برودان
 تر فرمودی نماید جانم اگر چه بویخت شد غیر از صلوة
 الله علیه و آله و الطفره بر دست که یا مال را و بر محمول
 سر و اگر ده شد اید فرار بر خود گردید بر آینه تجلیل محال
 بالادست بر انبای چشم پند بر آدم حکم آنکه انبایش
 تیر و دار خود خانه بر خند و هدف مراد سر بخد طعم
 از حققت مبارکباد نیست روی و باز آری فی الله

مرایم منت انت طاعت بروی می آرد و در حدیقه
 پیرایان بهار معانی و نعمت ترایان و نظر از کتب قدیه پوشید
 که در توبت خوش موتم و کشتش که نسیم بهیم طراوش
 و باده مای رنگارنگ است و گل صندل و زخمی تحت چمن
 و بوی از آن تر و چون خادمان کمر بسته بیا جان غم آلوده
 بشان حال آن قوم که او نموده است و در دریاغ
 یک پای ستوده است و نگر بر کار تو و در بوی بای دیگر
 خوش گوهری بهاران زبان شوق نیاز در خنک
 در خوشی تن و ناز و منتی خوشنما غمزه بطبر است
 بزرگ قفا و ولاد خون حکر ناله باد و دل خست
 همان نموده لبالب تر خرمین فکر یا به سادگی
 مرا

منت من حواله ما نرسد محزون و از بهشتی ایلی
 گلزار چشمت هم این نکته محزون و دل برستان و قوت برده
 داده باز آیی که در سوگو که از من بی بیداری بای
 در از من می شش کن با وجود چنان بگل در محال
 از بهشت هم بر روی خود تیاره با سپید شود مجرب
 سحرین یکن گدایی آداب از من جان ماری باز آمد که
 این خاک پاکم کرطای قضا شده باشد او اتم و چین
 نصارت این مثل ترانه ز بلند از زمیند و سوزگار
 تغافل تو مرا به نماید از لطف که آن بهرست جان
 برای منت گاهی از بهار وصل یار دایمی دامن گل
 + + + + +

نظر مری خفا صد مقصود یکتاید دل نمیده
 بی منت منانقم دست سادش هده رگهای
 مناید یکج که آنکه لطافه وصل چون شود
 بگوید که آنکه شوق زیر کرد و دستار بران
 از عایت اطهار از دست راه اظهار چون خوشی روزه
 و ابر الله اکبر است بر طبع لطیفه را که که حجاب نام به نام
 از میان بیخیزد به جهان قطره آیت لب شوق یا
 که نو و بر آید چید اینک گاهند تمام شیت قلم
 رتیب و ترتیب و جوابت و صداقتیه و با
 فضیلت و نگاه میان عبد الشکر موطی لیده چون بود
 مشید خاگاری فلک است کم کیش و در جو اندیش
 تحریریت بود و دریم شوق آمو که بعد شد

که بعد انضای

که بعد انضای یکتاید خوش مستور و لگاش
 بافته بود اگر چه در باد و نظر دل از خدای منزل
 مستور و منبغ خورشید اما بطلان حقیقت ایشان
 با وجود چندی بنگا بود که هنوز روز اول است در
 گرداب اضطراب انداخته است هر سر را پیوسته از گردن کرد
 پیرت ناهنجار که دانا بگو و چید نشی که قنات نادان
 بیارک است نمیتوان حرف زد که درین روز بار از آسمان
 ناقص و هیچ که کم فطران کج نهاد از غایت کم می
 خیزد و مسال و الی الف مندا اند بر کم کمال
 لفلک مشک شد و بلند حوصد کان و الا مراد که از
 غایت و درین روز نوشت انجام را از نامه و انجاز

میخورد بی زلال در دایره در دایره مد
 آینه یی شده مجروح بر پیرایه طوق زری هم
 برگرد و غریبیم معاجم گنج است که موده زبانه را از
 اعدا ملته او شک و نیم با صده آرد و دست داروی گو که
 در از اراض نادانی و نافر دانی سینه مهر بخار
 عیوی بکار برود بر حال بقضای دانش گنج است
 تاملت ایام زنده گانی نیم و تکت و شانی در پیش
 گام را باید بود و غرض و غرضت کاشم باغبان یی
 انگشت هر خون چهره اناید شود بدو صحت و علم نیست
 دم درش که بر همه است با نیت عینی الطافتم الله
 بر این عالمی ست ناد و دوستداران رتخ الوالد را از

خلعت تصویر
 هم در حلت

از ضمیر خلت تصویر آن یگانه کارخانه تصدیق و اوست
 مگر و اناد مکتوب در جو افضت بنه فاضل و گاه شایخ
 الله شکر تقاضا تازه صد شمع من تحریرت نایج
 طبع صاب و دهن وانی الصوت وانی معنی و معنی
 صورت که و اشواران نکته برور را نکی است قابل مکتوب و در
 دستور مری است کامل مجرب افشای و طهای عزیزی است
 برای جانهای اند و طبعی یاد و جد از ابراز و ارمه شوق
 که که از این نگارش نه پذیرد و در عرض بیان جانگیر مشهور
 ضمیر خلت تصویر مگر داند که رباعی طبع ز ادان مجمع مروت
 و داد منع فیت و انخا که در تخیل این صفتش حول
 عمامه کرم ساد و در حلقه آینه ابط و لغز
 تعلق مانند نقطه انخاب بر لب و دفر و یک که از ندر اینزل

خوال بیت الخزان بدو و سبب را مبدویش شایسته
 تازه گامانی بی اندازه کرد ای طبع مناندا اندویش
 گوشتناترا غذای دل است و جهان نکوستند
 چاکه همین آیین ضایقین طبع مخزون بهشت تازه مقول که
 از قسم هم ششم آن مقول بارگاه چون ترز تلذرم
 شناسند حق مینمایان چون دو محبت گزین محمد آتش
 محبت پیغمبر که زمین که در کار فی انا رقیع الصدر دارد
 بگر ای محبت سیر لقی که در انعام کار آن یگانه در کار
 این دو شسته در برابر انکسار رهین منت کشی شمار خواص فرمود
 بود تا خطر اسکر سختی شود در تو باین المی بیاور
 بگو محبت یار و قادری برود ریا محضیا محضیت نظم
 شکر فیض تو چون چو کندی ای بهار اگر خار و گل همه

به روز

پیرو دهنت مستدوات اقبال و سادوشت
 اجلال بوجودش الجود شفق قدر و ان بکریم الله
 میر صابر از الله مکره و سبب کوریت بدو باد
 خیر اندیش و مودیت کیش خدیه طالع مبعود ای
 است بایستی بی نهایت خود را فرایا و ضمیر صافی بهر سعادت
 اندوزان انصاف و انصاف می دهد اگر چه این صدوی
 با سیمای خوبی بای دانی و صفای آن نذر مهربان
 نمایانم آرزوی ادراک مستدر تر از سعادت در جبهه دارد
 یکی حصول این دو فیض حصول را موقوف بر وفات است
 با طهارت بعد عای و اب العرض می برد از که چون بل
 ازین مشیخت به نیت و محبت گاه شمع محمد این از
 رنجد

در عکس برسد کفایت متعلقان این کتب و موارثی بی
 زمین بصریه مدعی از نواد رسول آباد پرنه الیوب
 بر مذهب مالکان بصره خاص یا بی دلیل البصایع
 نموده محمول یک فصل در ایام بجای این استیکان
 این بیان رسیده بود بعد آن منجیدان از عایت
 شوق کربل مال ماعظم مهریه عادلان استقال که
 البته تقید احوال است که ببال خواهد فرمود مقصود
 در یادنی از استیکان برخواهد گرفت شاید تغییر
 بصورت تغییر است اختار نموده همدان تأیید کند در قوم
 بقدر و محنت از قوم انصب کرم الله خلق عیم الله شفق
 خاک حسین گردید از دنیا ربا و جویش عام خیر الکرام محمول
 زمین ظهور بیان جماعه نان طریحان بکس رسیده الحق

انظروا

نظم بر حضرت از و من تا ساری ادر است
 تو بر باله کی شس کوتاه است فیضتان است است
 اگر چه از خیر است از محنت فخر و فاقه متعلقان از قوم چون
 تر بخیران چنانکه از ششم چون از زمین دراز است لیکن
 بشکرت آید باریگان کفوفه مقضای مهر با و فرستاد
 مقوم محمول و رسول فیترا بجای امانت بخور و عطا
 ردا اللسان عد البیان شینداری چه غم و یوار
 امست که که شد چو تویشیان زمین و استیکان نام قرار
 بدین نام بگو یادگار است امید اندازد که شد در قوم حواله
 مالکان متعذر نکرده شود آید بر مرد و حجت کریمه معزیام
 مهرت تا فرشی زمین از نور انصاف خوشان و عشرت من
 چه رخ است باین است کسان زمین را دعا کوی

فزاید و این اقبال حریفه جان حالان برش برین استعدای
 و صفات و جلالت و در زبان باد نیم کلمه از یاد تو
 خاموش فراموشی شده از دل فراموشی به بخوری تویی
 مونس منوی بیداد و محاسن اخلاق آن محمود الشیال مجموع
 الفضائل و اللسان عذیب ان میباید اگر شمه از خوش
 نر و کس محبت و طایع معرین بیان می آورد رفته روی خامه
 تیره کی بدید و شمه آتش خیز را بر غیرت آید آتش بنامه گردد
 در شمع شوق آتش در پرورع الداین قند آتش بر نامه
 مجرب و بنامه کمال او اندام زل و دهنل که از یاد شوق
 آرزو مند می شد قات فرحت آفات و عقاید است
 آن نوبال چمنی اقبال مالا اله از بر شمشیر تراوشن بارش
 بطلان است که بطالع مقبول حلت تحول قیمه الوداد

مقطعه

مظهر را محمول مژده خبر خیریت آن نرنامه بر بخت و بخت
 رگوش آفای طلیح بود هرگز تر تاره هلدوشش بر لب
 اندازد نمود لطفم ای تو تو خوشی که قوت ما خوش گهی
 یقین که منت آن برادر بجان برابر از آنجا که بحر می لرزه برادر
 شش بق عمیق آفرینی که در دو موافق این خود را محفل خفته
 تحصیل دستی خط که بر خط مهرشان زهره حسن خط می کشد
 در شوق و زری خواهد لگاشت کتب کمال که غیر می آن
 کس به کمال می نرود غیر من اگر چه در عالم با تخریر تراپی میز که
 بکنه میرسد در نیاده حرف درین محنت بکمان یاد دلان
 لیکن مقتضای دشواری که شمره الحاد معنوی است نمیکند ارادت
 کشتن برین می آورد مع می تراد و چنگم ایچ در او بدست

بحکم الله اول نامه محبت که با دوستداران رکن الوداد است که
 نواز و گویای بیت این گمان ایچوای تخریمکات فرجیت
 بخت نای خاطر مشتاقان خواهد بود چنانچه عشق است
 البی شکره بنده باد کوب فرود ایل که در کما و جابا راند
 هدهد خوشتر از شهرتیا راند رنگین نامه که از شک کل جوییم
 بر خود مجده دار افق روایم و شکیارش بملک چنانی رافع
 شوق نظر الدین گردیده کفیه ترس زانی و دوست و طراو
 افزای بوستان خاطر و توانست آنچه در میانم بطیر
 مراد است مرقوم نموده قلم به معلوم نموده مخلص یا
 تخریمکات رستم و طهارت عرقه از بارگاه محبتی مخلص
 و در افتاده بود خاطر قصد تا به محبت و معانی که

حسین

تقویتی

حسیه یلغ آن میگرد و اکفا نموده باین می برد اند
 نظم رنول و صی و طعام نامه حیات که در بیان من توین
 من توینم اگر چه درین آیام مدت انجام از غایت کی می
 پیوار بگ و از از نهایت نیوی بخت مخالف نموده
 ترخی نرای و خانه فرشی است اما بخت حل عدم پیشان
 عرفی چید از اسکیه خاطر غرضت لقت آمد امید که
 خادم درین تقویم یا ریه خیال نگردیده مرس منول بدار
 عت با محبت بهر است اسکیه درین خواسته بود
 ایام و مایه لکام با و مکتوب برزینی که کبری ای
 نو بکار سن رومیت روی بای شیره برات برار
 مخلص می کج عباد در خرم بهای و اوصاف

این قدوه سخن پروران محی طراز معنی طرازان سخن پرداز
 نگار مرد و گاه خانه و دوش آبی می یابد سدا که این
 خاموشی اشتهای تو حدت میخواند تندی بر تن میزدان
 از طهارت عامی تا بد از آن باری که آن مایه بر حقیقت کماط
 می آید آرام از جو مندان محبت آید راد و طلیات بحران
 سنگد و در بندش هر مان که نشسته مردم انجالی را
 خضر شال بهر صورتی صوری بهر لطمه از سر بخت
 بیواندیم بی از ترک گشتن توانست این نیاید و برین
 که وجود بیانیان شیراب فروکش زبان شتاقان دل خاموش
 نیست این که فقه بریده آن خسته کند شیرین بود بهر حال
 خیال آن تر میاید اهل کمال را طبع طرد دارد در عالم محی خود را
 از بهر اندوزان حضور پیشمار و لطمه که در در لطفش

تو امی
 دل

تو امی دل بخت است دوستی در نقد است حقیقت از
 شد انتظار بختی جوئی خبر جانم از در کوه کوشش
 زمان زمین سیر راه کاروان آید و در صورتیکه حال چنین باشد
 و امیدوار است تنق را به تر قهر خیز خنده اثر اینکه گدازم روز
 فرحت از روز رالقدوم نیست لزوم تکلیف اعران مفضلان مرا ایام
 بخت تان شود یاد نمودن هر چه در حقیقت است در لطمه
 یاز آبی که در دور و گدازم می نیاید بی شبیهی درازم می
 پیوسته نگارم یوفی آن هر چه میاید کم با و مکتوب برای دوستی
 تحریف لطمه از طرفش از نسیم از برید و در کلین امید کمال
 یعنی که در حسن معجزه نمید یابد پروانه را نفاقت محام در دست
 گلشن در ایستاد و حسن شربت اصل دل در دست عدم انمال

مع الحسب خلاصه خاندان معطوفی و تقاضه و دور
 مرعی رولق افزایستند تقاضای و ریت بخش و ده
 نجابت شوق قدردان مکرم تر ایاست این میر صاحب
 الله فی سحر عجایب سحر الطاف ایند و تعالی گفته یا خیر
 تر ایا بود حقیقه طالع سیم بعد کوی آدات است
 بیک سیمات بعضی ملذمان ریح منکشان نیستند که بر
 مطاوبانه حریت تمام که صفت مقصود پروانه خوش
 زعفران است زوایه گریبان است را انحال باطل است
 زهی سعادت آنکه سحر سحر بیدار شکم آنکه سحر تاج تمام
 اول که جام دل ایشان آریاده سحر سحر العزت بیدار
 جو بعضی را اکام است سحران زلال آمل دروغ نمیدانند
 مرقوم سحر عطف است رقم گردیده بود که در انحال ملزمت

هر دو مقصود

بر دو مقصود است خانه خود را به جمع خاطر روانه
 این طرف است تطهار از اینجا که این غیر خواه و امید
 از دکان فی مانی آن امیدگاه کوتاه نمیدانست مرقوم
 که پیش از درود نامه لوازم است از مرقوم سحر سحر
 به سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 از این رو که سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 بطریق سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 توقف افتاده در بولد عنایت سحر سحر سحر
 این سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر
 بود که است که پیشانی خود سحر سحر سحر
 مرقوم سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

در سبک بار یا همان جرم و مؤثر است و در اطعام خود است
 بطعم خواهم که همیشه در هوای تو ریم و خاکی بگویم و بر روی
 تو ریم خوش بید و دو اقبال از طبع نباتت لذت نال
 خوشن و قنابلان یاد بخیرت مریمه فوت و داده
 اخلاص کبریا برین دین مکارم این حق بقیه ای شاهی
 بیارال کو بر نزد یاران مکه انگر در باغ و لذت بری لطم
 همه شسته بود و درخت سر و لبوانه شد از خون دلش میزد
 آنکه بجز در پیش ای مرم حیرت وی مجرم را درخت
 خوشش موئسم و کشتش از یک طرف ترودی درختش غایب
 دیگر بودی در خوش است کشتش با مظهر قدم بهت بر موم
 آن گل منی یا در کشت ده شمش و بهت بقیال
 آنستایم آتیه امانی امانی بیکایا ایستاده و موم کبود

پهلی

پیرن بعد از باله شوق می نواز و سمن سبک خود را
 ز لکازنگ میبازد و دلایله بر کف نهاده و میل بدیل
 ندای فراق در داده آری نی صحبت یار گل مبرزه قطره
 و بهیضت دلدارل شسته خانه قطره تو جان مظهر لبش
 گرتو ویراندی چاکد انگ کلشن فرحت و شادمانی شگفته زمان باد
 قطره ای نا کدرت قند آمل همه در کوه کو تو امان همه
 عام ایچو نور خوشید از آن قیامه انتظام احوال همه
 گم برین قدویت شل خلیفه طالب علم لوازم بندگی جای آورده
 محرومن بهره اندوزان محض از مکتب کل کبریت اندیم اگر چه سبک
 قطره می تمامان بر ریای عسل نهایت ادا می است و مکارانه
 ذره نگر و ان خوشید در نشان نباتت تو العجی از انجا که
 باغیدای شمع در شمع گر مهابی تو مارا کرده شمع

تریم خیریت ملک خود می بر دزدان نیست که
 مشرب بمقتضای مهر اینهای فراوان خفت بودند
 که زبده بر دو عقمه ای تمام زود تر خود را گم گشتن
 گردانند که ما که ملت از آن بازیکه این کمترین درین نزدیکی رسید
 بسبب اختلاف این جوهر عارفانه تر به زده در کجاست گزیده
 در نیل این ناکام از نهایت شقیق بدن تو که تمام ندارد
 نیمه در برابر مرال میشود در صورت عوض خود یکبار
 میان عبادت تا در راه کار و لایق شجارت یا بفارشی است
 فرستاده را میبرد تو چهار نعل دریا این یک نگاه مینظر
 فریاد زیاده به لب لب و اقبال الصاعقه یا در مکتوب برای کما
 بلند مکان در لب لب و اقبال الصاعقه یا در مکتوب برای کما
 هر که را دل بر اصف باشد مرا که در لب لب و اقبال الصاعقه یا در مکتوب برای کما
 قنبر

قد اقبال لا تقابل شد فان بلند مکان بلند است
 شرح الزوال مغرور بودن و لشکر این جبار بلبل و بی خبر
 قنبر کار راه است بودن است و خواست بودن در حالت
 بروی خود کشودن آری معنی بدل مکان هر که در
 بر آید مغرور از آنجا که ترا پست از دلقه صفای
 شکسته پروانه خوش گشته و در لولاه خط آنکه ترا پست خوش
 مهموشان در حین غم از دریا که این حسن قنبر
 در لفظ پیدا و بویست بمقتضای لبش خود را پیش آنکه
 امر و یک دوش را بخیف بر همان در ویش دلش را
 تلفظ و عمارت یا در لب لب و اقبال الصاعقه یا در مکتوب برای کما
 استغفار است تا خیمه را یا ای افتخار و اقبال الصاعقه یا در مکتوب برای کما
 قنبر که فرمود از غیر خود خوانده با غمی که هم از

از پیشانی است که موت و حیات را می آید و یار
 مونس و یار و یار صادق در بار تقاضای محمد طاهر است
 قاصد خود محرم از دامن بی نامی خود حاصل من باشد
 آینه زواریت جلال خود به دست از دل خویش مرش حال
 دامن است و آن شوق لب دریا و حدیث شوق
 بحر دریا آری حیرت که نیست که علقه اندک
 و هم می آید عیون گری نماید و در گریا کشته شده
 خون لکما آید عرق که عالم مفارقت از حدیث و علم
 از گفتگو افروخته است اندک بشری آن بی نبوده عظیم
 پر دانه حال عریفه بار غریب الوعد و سلف شایسته می آید
 پوشیده و عیون آن نافع الخلق است که در آن بر کار
 نوار و الدجیب اسطام باید ابرام مذمت آن میر کلام
 لیست

است از آنجا که با تمام مرام نامی بر دامن از دامن
 بهر چه از دامن در بارگاه صمدیت افزایم دارد و فیضی که
 شد الله را بهر احم عالیله بر تابد و توجیهات که می آید از
 فکر قوت و حلقان فاعمال خواهد کرد و بدست و کار می آید
 شد و با او از افروخته یاد که محبت زبده منی طراز آن
 پر دانه و ده منی پر دانه منی طراز بقول نظیر و در دانه
 بهر عبد التفات و توطی ضویر بهر تابد و فیض لکما در فیت
 چو گل نبوده در آید لیل از طاهر اگر از طاهرش
 در زبده منی است با می صفات آن خلل و عیون
 آفرین نقاره خاندان بهر تابد و توجیهات که می آید از
 مکتب و آفرین مکتب از خلل و تاتم بهر تابد و توجیهات
 انجام بهر تاتم خاص و عام یاد دانی با دانه و تاتم

ازین استباین و قدیم بدین میان آن است
 درین صفت بیانی که در آن است
 متولد گشته و بسکند را با در غریب را در آن
 بخت حصول فرمان ایشان بابت تقدیر الهی
 اتفاق نیکن بر کینه مرقوم بحایت قاضی انجا بحال
 بموجب در کندی نماید بدو با جهان را در سیده
 بدایه موصی الله فایز از روی خود و در تو جهات
 متولد خواهد شد محصل را بر بار منت توانست
 بنامانی در آنست و در جواب متوجه است
 میان شرح القلوب است که عای تو به آن
 محو القلوب و حصول مقاصد مرقوم است
 رفیق اخلاص این محصل ترا با احصای را از بدین

نعم

نعم احصای و او شرافت فرخنده را با احصای
 نهاد تو جهات گریخته عایانه بحال این است
 در آنست و کو هر معدن محبت و اتحاد و فتح الهی
 است و تو هر گاه که در آنست و تو هر گاه که
 عرب اگر الله غیر امیر الهی با جهان است تو با
 آری غیر از آنست میفرمان در آنست و برسان است
 انقدر تقدیر بحال این است که یال فایز در انجام
 است و آنست که در آنست و در آنست
 که در آنست و در آنست که در آنست
 آثار کرده بر آنست و در آنست
 حر القلوب قصیده پر و سیر حضرت مزین
 نویسنده محسوب میرسد رسول خود با انجام

لایق دوست دارید متوقع الاشراست صد که
 همیست خط از کار نه انلاق بنامه پیام سخا و کام داره
 فرحت روز افزون باد بحدت محبت اخلاص آثار و نمود
 اخلاص اطوار میان عبدانی محضت دور از تو سر سبز تر از
 دور چراغ بی بزم تو چون میگرد آتش هلاکت را که شوق
 از زو مندی مواصلت آن اختر زینج فرست و در دل کوهر
 بی نظیر درج نفوت و اعی و مدد آن پیش بیکانه کافه
 آنزین الطفی نمی پذیرد دل خطا تر می گرد آری چون
 و نشان که در پناه رحمت ز گردید غیر احوال بسبی بی
 نیز خواهی داشت آن که در کوته تان بود بسک قدس
 مانند جرم مال شرین استلین در بصوت این محو
 صوری موصول منوخی ابر حرف شوق را که این بحر

که از دلها

که از دلها بیجا پر تو اندازد از جانها بیجا هلاک
 از این سر سر پروازان عبارت طر از طریق عبارت
 پروازان رزم طراز است بر دوش بی جبهه مطلقیت کرد
 که در زمان محمود و اوان شود و رود و معا و مطلق نمود
 ترک غم از این سینه بی گنه رود و بر روی دل اتحاد برل در
 بخت این طراز حقا که آن رزم گزیده را فرغانه جوام
 روستا و آن نامه فرحت شانه رام رزم روح مجروح
 و انهم بیاظم کن که باشد که بران خاطر عطر گدازم لطف
 میکنی انجا که دست تاح زرم رجا که تافع حجاب دوری دور
 دوست تان اخلاص است از تو به غلر سانی ماست
 مخوف منشی لغر مانید شوق محبت مجموع اخلاص و حید

همه بکانه آفاق درگاه خلق میان شایسته استحقاق
نداشتم آن گل خندان چه بگویم و بود که مرغ بر جوی لعل
او دارد اگر چه صفت جمال است گنجی و دهنی او از به خوشنمایی
ذاتی و صفاتی آن ملک خوان از باب فضایل محکم
امتحان اصحاب فاضل مورد و اعم صفات معصوم بکارم
و خلق افرازی بزم غنی عقد کجای سعادت فرین این بزم
سرایا شایسته را غایبانه آرزو مند ملت که این بزم
بیک خصولت نیکو است فیض و حصول را موقوف بر وقت داشته
بود که نیاید که تو بکشد وستان میله به این بزم
خود را قریب و ضمیمه طوفت پذیر میدهند و تقدیر سیاق
در آن ظلمات چه میخواند این عقد کجای سعادت از آن
میغ فیض لاله مال شکند و شال همه و نفس هرمان در ره

امید آن

امید آن دارد که نایب عبودیتش بر منمونی و طاعت
بود فیض منزلت که را میبخت که سبقت نماید بکس
نایب آن نیست که تر و فر تو را گس که میانه تواند بود
لطم که بگویم بجز پای تو بایست خاکش از مریض و بکشد
همگانه افادت و افادت که مایه بگویم در بنفارش و دوستی
بر خیزد عید البصورت گل من پیوسته به منی است و در منزلت
و لخت زیاده و تو فرارش و بی نیاید تو فراموش کردی من
مخلص می شوم که با علم بعد تقدیر مرا هم وقت اخلاص تو شد
احضاض می شود و میر آن امیدگاه اتحاد میان در میان
و تنگه گاه در میان اتحاد اندیش میگرداند که حال علی
و ستار تر بر بندگی و عمر ستار را جند است و بنویسد

۱
 تمامت اقدس بند زندان افراط در جوارش بجای
 نماند و این امر بعد از مرگ آن طره عمده کام بختم
 کامرانی کمر بید بر میان جان بسته عازم گرامیست کرد
 در بهشت از روز دارد که اگر شادمان را به جهت کرمه ایشان
 گل عسکری از گلشن امید بر جید تقدیر در این بین بید بید
 آن ماسی خزان ایشان ترنایم جود خود گریان بر چشمان
 دامن پاک زده کس کامرانی افروخته نهال ناکامی ازخ
 بر کند بر آینه بار منت به شمار برده دستدار اخلاص
 خواهد بود تا چاکریت و امان و زینت گریان است
 دلت در دامن نخت از جند بانی بلند باد بخت
 تراست سعادت ترنایم مژده عید الشکور که بنیاد ای
 حقوق

حقوق سنانی نمیداد با غوای تا قضا گینه از این زمان
 بمقدمان نالایق میکشید و بید زنت اخلاق و زینت
 انفاق بخت بطلان و این ترنایم از فحش صورت مدللان
 صحت صافی ضمیر ان گهر از آن سیریت سعادت بار کاهار
 سلامت از صحت دانان و لالان میخ مجرورم بودن راد و لال
 ضلالت بودن از فرد دور است آدمی را که فی الجمله مقیاز
 دارد از این بقدر استعداد پست صحت با بختن از خود جوید
 حرفی که خوشی با بختن محال باشد بر ترنایم که میسر است
 که خود را از امت لایق احوال باز در دست بخت
 گوشه خروست تانیه از دست سوزی بقلم آمد و دست
 بر چرخ برادرم سخن است در دست بر کلاه و دست
 منصف بر خوللانی اندک با بخت و بس و السلام بنویس

بر خیز ز مهر تیر، آن فرد منده صفت تیر، با سدل لطف
 مخزن اشفاق، با مع جود و جود، الا خلق، با محبت
 افزای خاطر علی، با غیره، مرا می تیر، پیگیر، با نمک
 خوال، نرم، صفت، محک، امتحان، نقد، حق، با روتق
 فضل و رتق، عباد، منوالش، آگاه، شیخ، نور، الله، واضح
 لایح، است، آری، حق، گزیده، انجام، محرم، تحریر، بدل، حیات
 بی کم و کاست، با داعی، لطف، و اقتضای، هست، با
 نام، بر، حرف، اقتضای، نام، کرده، السلام، و الا، ارام، با
 مکتوب، محبت، ایالت، و اقبال، پناه، است، با عمل، در
 مجموع، است، فضایل، مرحوم، صاحب، فواصل، خال، بند
 مکان، من، جود، و است، این، است، خال، در، ضد
 خدمت، من، گری، و اطهار، شرق، است، بی، محرم

این حمد

ای محمدان، سید، گاه، است، با محبت، از دست، دانه
 نیم، گاهی، است، با محبت، نهاده، ام، گزیده، گزیده، گزیده
 مقدسات، محبت، است، با محبت، شال، زبان، ناقص، بیان
 بعبارت، است، بندیده، که، از عالم، معنی، رنگ، و لوبی، در، است
 با محمد، غایت، نوب، مهربان، است، در، ان، است، اگر
 عید، در، است، با محبت، محرم، است، در، است، حاصل، نمودن، است
 در، است، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم
 محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم
 دل، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم
 محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم
 رقم، در، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم
 که، در، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم، محرم

نمیدار و بر دهن کوه و غلب انداختن پیش
ایستادم فم کسم انکه مصرع محبت بکمال بر آن آید
نیت منی در شور و شیان روزی به آن در تابد و جوی
از آن مجوئه الجمل خود را خلاصی گردانید مصرع
ملاع مامم گان صدمه شربت لب و سخاوت بار
و دیده بخت میدار بد مکتوب نهال آمل و خند و فصل
جست اقبال شمرات حال و حال شهر یاد با صلیه بیاض و ابرو
بسیدی سیاهی چشم مانند شمع تازه و خوش طعم
از نغمه و عادت رسید فاطر اکمل شگفتانید این شوق
تو نه تشنگی فراق تر اپا شتیان از عیب شداید طوفان
فراق این رسم به جمعیت از شمع و خورشید با این بی
دل آویز و پرده مصرع شقیه که در و بحر با بود و است
برای

برای دوستی گرانی قاطر یاد آن بهر تیزه بود و طالع
مکتوب و نیت بود و شمع تازه و شمع بیاض و ابرو
کس بود و شمع اردویش دوستدار تر اپا شتیان
آن یار و وفا دار آلام بخش دل میفرز نو گران و کار و کوب
والا افتد از که شکوه که از آن در کرد و اضطراب و محنت
تسکین می شناید نظم حافظ طبع مبرز عنایت که است
تسکین می شناید نظم حافظ طبع مبرز عنایت که است
کشتی غم را می بیند و یکه محبت که اید از گرد و اضطراب
بر آید و نغمه مصرع چه قبیاح پیش حال کفایت و محنت
روز افزون باد مکتوب برای دوستی که آینه فرستاده
نیت بدید قد و شوق که موقوف انتظار است و شوق
ضمیر صدمه و میر یاد آینه های نثر تر اپا شتیان که است

روح توان گفت رسید و الباقی را غلظت و سختی
 خانه آباد شد که آن مهر بیگانه های اندوخت از راه
 ریشه قلم خشک شد بیرون است از آنجا که خفته
 و تپش است آن تر زین جهان را از بود اگرگاه گاهی
 بار سال رنگارنگ میوه های همیشه صفا داده
 میسوزد در بارگاه محبت گنجی دارد و ملکوت حق الهوان
 درود نمود در سبک دم ایراد درستان را از آن منور
 تا کج در قام قیام برده از ربع بر شود و قیامت
 دوستدار هر مومن نیست شمار است از مخلصان نیست
 شاد و بختدار کرد از مخالف مرضی خود نه کارند قطع
 رسته تا یکدم از محو و مجوس بر آن نفس که صاف تو
 اندران نبود استیاد و لبت آماه و الواب بهر شایسته
 باد ای صفاست حتی عیش مرا از در و در و در و در

اندر

از کرد تو آیت و وزیر زرد محبت لم تا محبت افراخت
 روای آن او هدیه رفتن آنجا که نر یا هر محبت
 مرهم حشر بود بصارت چیست نصرت هم افروخته
 آنست که همواره بر شایسته است آیت با آورده
 با هم میسوزد ممکنا محبت صوری مخفی شد که
 بنو نهال حرا قبل میرسد عدل که خود است صفاست
 شدت و آیت بود و نیست بر منم حال خودی که کاش خود را
 مصرع بدیگ یاید سحر زاده که منور است نه نقابت نیاه
 نجابت و سنگاه بایا نوا ای جو فروتن اندم شایسته
 که مرکب از شرف است انداختن منور و منک و منک
 الدنقال خود را پایمال جلالیت حق از پایم اعتبار آریا
 احوال اعیان و افتاد است در ابواب تنه و تنه

برود بخودت و آن آری نظم محمد و آن طریقت نه بخود
 فرزند قبا ی اطلال ملک که از هر غایت مایه برادریم
 تا طالب صافی دل از خیالات بیم منکر که دلیل ناکامیت
 نهایی نکرد و آن خود را حق حاصل علم مضی نروم بر
 دست علم ترک این دلم فیه است شورش برین است که تا این
 حقیقتی ندارد و می شناسد و آنرا نظم تا طبع است
 نشود و ملکیتی آن به که نامر ایست ازین مخفی که عمرت دراز
 مکتوب مطهر و دست هدیه قلمه افلاک و اختصاص نمود
 که آن نقاره و دود ملای صطفی و غلظه غایبان الهی
 نش ط افزود در الفصل سی و دوم قفسه نشانی
 سلطان خان مرقوم قلم خودت زخم شده بود معلوم
 اگریم کار متوقع تر است که امر و در وقت قفسه

ایلیت

ایلیت و نگاه موافق نتوانست پس با آن محارم قفسه
 متفق گردود عدم حصول ملاقات فرحت سیاحت
 محض اگر است ایلیت است و اللدر لوزم مهادت قفسه
 ندارد و ایام دولت و کامرانی حکام باد و دیگر حقیقت
 قدر و آن غیر بیان سلامت از تمام اهل عجم و افغان
 در انجام مهادت و دلائل استقامت بی اختیار است
 اندر آنکه انماش که ای بقدرت ساس در باب
 پیش عبد الوهاب که مفضل اقیال قفسه استال خود را
 بخیرت و بر الوبت که از حق نماید و چه پذیرای اجابت
 یابد افتاب مراد بر دوش مرام تا بدست قفسه و اور
 داد تا لک است لک تعداد مونس و داد محمد در راه و اور

محزون و اداگاه دلا احاطه احد واحد کلک
 تو هر شک را محال و عدم ادراک بر هوالت الصدور
 اهل کمال علوم و احکام که سلاسل حکم الحکام نگاه
 اکر ام اولاد آدم نرور محوره غایم که در عدد و احصاء
 و الاما و لا کلام که خود صمد بامروم عارض محذورم
 الله محمل حال ملکوت بود فیض ایزد باد که طلال
 شست نمط و عبارت قش که در رتبه آن فیضیت و سماء
 نگارین یافته بود فرشته رای که بر دوش که قدر قش
 معنی است و اقرای و ده نهفتان کرد آید
 پس قاطر آمد و دستار جفتی بند جانی نوکری آن
 خلد صفا نال اندت نماید و تصویرت آنچه که ایما محمود
 بعمل آمد و دست اندم مکتوب خاطر سبت نقره و لون

نه زمرت

نه زمرت به ساطع محبت تا همه اضطراب آموزد که
 پیش تبارک دم به آمدن نوکری نگار نو اختر سبت
 زمره کلک بدالع نگارنده تو خیرت افزو و نور
 آن عانی عطرت روزگار حکم که نظم خدا رکعت
 به بند و در پی بخت یفضل و در پی گویندگی بخت
 بودن موجب خیر نعمت است حجت خاطر روز افزون یاد
 حجت بهجت خان و الا صفت است محبت و صفت
 نشان محمد خان است روز بعد از محبت شفاق آن
 مع وجود آن طالت آن آری فرخنده طالعیکه
 البصا خسته دلان شکسته نال منظر خسته میانجام
 مجامع خاص و عام بر دازد بکم الدیاء و فرغی الا فرغ
 غایب یقینی آباد میت آرد دولت دایما از حد اعدا

رخ بر خیزد بر کوه سحر
 و کناره را که گشت شستنیان و نقدات
 فراق من و خورشید خورشید بادای ملکات
 است اندام این منی که ایوثر که اگر کسی عالمی آید
 محبت است و کجای دانی و صفاتی مودت و نگاه
 اخلاص که این میان مانع الهمین در خست و آه
 حال و عیان و الاصلان و حکایت الهمین
 و در مجلس حق را برین می آرند که در نموده باین
 قصد است این سر که تو خیزد و خواهد نمود فرزند ارم
 لطف از نامت در لیل و نهار از دفاتت
 که جهان بکشد و مروت و داد و باده اتحاد و نگاه
 اخلاص که محبت شد به بار و نفع است این در آید
 در باب و مظهر منتهی برادران بنام نایب الواب

والله

و الا خباب علی کرده با او حق و محبت
 و بجای نروده در غیور است اگر تو بستی که من در دل
 احوال و مہام کاوه انام است در باب و الهم
 حبس و دیر بر این است پیش از نروده در دو حور الهم
 فرمود بر سر می خاک ران و محبت که آید آنکه سرافراز
 که در دست بر ای دیتی قهر بر پای ملک و حق
 مکتوبه به چینی رزق جوید و شود و پاس امور را میبرد
 پراحت است این ای میلان و کلام سر در در حق
 او حجت است و با و در در این باین در داد
 طاعت زان و جد در نال و صبر بر این نروده در دو حور
 بعین و دولت و حجت بر این باین از دو حور
 رزق سایه از و لطف است بر این حجت و دل

بهر بل اوست تر است دل و لعل از درت
گفتار تو یوسف از مراد بخوار و لعل از پیش بخوار
تا زده هفتی از لفظ او چون سحر دانه میسگر دانه
که از سال نامه جام یحیی است از خیر اندیش مستقام
بویچ و شش تخم میوه یی که است معنی نامی میوه
بفر و طم که در دشت خورشید کرده و در خشتان
لعل شازده شک را ده مانده ام گذار ز لعلی
صدرا آن شازده نامه دل سدا و منبر کمال آن
نبره نبره بارگاه از کج به جام شادمانی و جامی
مهرین و نوبت یاد فصلی تو هم شکله
که از نوبت و نوبت کار شازده جام آرزویند کار
بار و دوشنت فاصد نوبت فاکل بایه و نوبت شام
منقش بر دی

منقش بر دی کجای آن مرایه آمل و آملی
لیف و دمنقش نروم خود و کلیه و دمنقش است
الحمد لله والیه که منقش معجز خوری سبزه کامرانی
آن فاکت است آن یوسف معجزه وانی و نوبت شادمانی
جم آغوش رنجناک است نایب غریب است لعل که دیده
راست است اکبر در بر آید خوارنده سمش و خمر آن
سعدین را نا طلوع برین از کوفه و حرف سکنار را
و در برین عشرت و کامرانی بهترین کرد و آباد
در نوبت تو که فرزند هر صفت است که غلب
خدا و جواد و بدست خفته شد لعل و دوشنت بیرون
جز غلبه بر پایست و نوبت و نوبت و نوبت

از کتب خط کتب
از زبان اشیاط نشان و دل نشانی
با بعلال مروه فیلرم خامه رنگین و نامبر است
اگرین گردنید در زمان محمود و آوان مستود و روش
فرحت آغوش بشارت بگوش کعبان
فراموشی فراموش رسانده مخلص را پس فتم
روح افزا خرسند گردانید فرخنده هافیکه قدسین
گوهر آخسرم بر فرشتان خسته فلک از نهایی کامرانی
برقص آمده و لعل از غایت شادمانی بصورت
چند برآمده فرد - سزوار کمال جوانی او
کند بر فلک بخوی او و افتاب جهان تاب

بکمال شوق

بکمال شوق ذره وار بهر شش گر قمار گردیده
وزیره و نیایشان مشتری آن یوسف کین
جمال شده غرضیکه در زمانه و کامرانی و شادمانی
و در هر کاشانه ترانه نوز و سرور جاودانی است
الهی می آن تاره نهال چمن اقبال را بکمال
صورت و معنی رشانادانوف خمد و شپاش
شانی بهمال و صورتش کمر و سپاس ایزد متعال
آن حمیده صفات بخشه محال فرخنده محال
از فرشت صیف و نانوای بر فرشت صحت و کامرانی

و در هر دوستان از بنده ملل ازاد گردانده اند
 بدین فرود گردان فقام رسیده که این فرود
 آسایش جان است ه امید که الهفت بی
 ویرگاه سلامت دارا دستوب صبا بگوین
 جبری بدین شلمان است که مرده طرب از گلشن
 سبا آورد و غنای مبینی خلیفه طالب بر بدین خبر است
 ادعیه و صوفیانه معروف بر اینست شادی و شگون
 بر اینست و نیاز و گشتی مشهود خاطر عطف و مظاهر
 که از چشم این بشارت فرخنده اشارت
 گشتن آمل و مایه بخشش و الهی الوداد و نصرت
 گرفت و اینست الهی

گرفت و از شمیم این نوید سر اسرار مجامع بشی و کار
 و در میان راسخ الاثنا و طروت بی انداره و چرخ
 شکر این در راه و طای خیر اندیشان در بحر و با شیب
 و انقباض معضود بر دوش آرزوی شان نیست بکم اگر
 دولت سالی صفات آنوالا فطرت و فقیه
 شناس و شایسته خدمت بلند است قطع این برای
 که دیده خبر دولت کارگی هنوز در قدرت به حق
 مهر پند و طرب و دوستدار ایمانی فرستاده خبر شد فرود
 اگر چه خبر خواه در خدمت نصیحت پناه بلاغت و شرف
 میان محمد ظاهر که تضایل و کمالات در میان این
 بامین خیر اندیشان ظاهر است بجمیع نام خوانند
 و تلقی ایام مطلق خاطر خود را منقوش خطرت

بهر دلفت میگردد اند لیکن از اینجا که خبر جبال
 سازد و بر ماهی و قمار بست امید آن دارد که
 بهر بخت فردا آمد که کو بنویسد و باقی صف و صیو
 جو یال جو مان محبت نامه میگوید که از که مخلص
 افروز جان و مخلص سوز روان بود در سید از
 واقع پاکناه آگاه گردید که آخر و حشت افروزی
 حلاوت زنده گانی نماند بانه شادمانی نه از
 نبره گی افروزی و صبح از شادمانی که حال گریخته و در
 شام از ملاحظه اینلال بسیار سیاه پوشید
 و فلک را از بارش و اطمینان است و و ناگردد
 و از چشم ملک خواند خست و خست چکمه و خست

از کت

بهر دست در دوزخ ز رو گشت مهابت
 آنم در خیفه ناله نشت از طرب و خفا و خفا
 آتش خرمن خفا پاک به حجت باد و کسب کرد و از حجت
 هر گاه جهانمان را چنین مالشید در زمانی من دوستدار
 که توانست خست قطعه بهم تن چون شوم ز دیده ام گریه ام
 که گریه را از دست انقباض این داستان آتش نشان
 نام پیروز و از گریه این کاسته شد می فروزد و از اینجا که
 هر آفریده اند که کوتاه بهر گزیر بر تن است همراه است
 در بنصرت آن معنی شناس کار خانه نقد بر در ناگزیر
 اولاد بهر گزیر و در سید از ال غمزه کاترانی
 قطع نمی اگر که شش شش وصال صد سال بنیوان
 متوب جز خیر است اثر و انچه به آن گل گشتش است

شبهان قدس و انهای تازه بر دل نهادیم
از بر تن موی و سواد بیکانه کشاد و بیل ناله بکشد
ز کس عشاق و از چشم شران مانده شوم کجوه بر سن
زبان از لکنت و بخت عتیقه و درین چاک زده در زانو
خبر به نشت لاله از غایت خون غرق خواند و حشر
و بیل چو زلف محبوبان بر خود همچنین زد و بیل کس
بیل کس که از تحریر این حرف علم اند و دست میسوزد
و از تحریر این مقدمه آمده شود زبان شعله نامی افروزد
بر او هم حکم آنکه بیایست و بیاست مستقر است
و عیش و نشاط این گنیم رباط نایب ایدار را و بی آنکه
استاد و منت کامکار در الب و حق و حق بکشد نیز با نقل

خدا

کمال و بری و بی شغاف خود مانده و کمال
بسته او بایدار مانده و دریا که حشر بیکر بیکر
گفتوب استماع قیبه نامرغی ای محمد بن کمال
برین و هم آغوش حبیب بنیان خلوص الکن سر و سر
شیخ عمید الغفور نام و خبر روی نمود الوارک هم دلایل
کشود و حشر را از غایت تران کمان کز دل و حشر
از نماند عجم خار و در کمال دیده ازین و آنچه باور
خدا و اشک شناسان بنام دست نه برین و آنچه باور
در الشان افشا و اتم الامر و در تانی راسخ الاغنی
از صرح و فرخ که عاقل است بجان صورتیست بیارنده
و حشر و در دو بروح آن هم حسبه و دلایل که آرند

والت منهن الصفات آن مرآت حیرت و طعنان مکرر
فرشته گان مبعوض نورین شفا بخش این دواست
سخت علیل نهادن روزگار باعث سیرت
بر دیار داده بعد الصلوات شوق اشمال کثوف
خاطر عبودی آسار سکر داند الفات پیرنیا پندیده
آن سید حقیقی و کبریا حقیقی افکار کونین استظار دارین
حسرت و توبه و کرم ختمی ام فرقی اولاد و احسان بی لوم
القیام عکس شند ام باد نایب از لوازم قدوسی هر من
میدارد الفات عجب این دجانی بخش و جهان این
والت عکس و تینا است آن سید بصوری و متوی
پیش از بالوات شفقت هر من است به فرقی عفو
کیت این شایه افکن دارد نایب از این اوار است

دکتر

عجبت آیات عظمی بسیار در کتاب
حقیقی جان برادر جان برادر فرزند سعاد
فیض نغمه جاسر کشته هم آهوش لبیب در می کرد اما
فید و سوات طول عمرت مسکون آن نور چشم باد در
فرمان یرج قصاید معتمدی آملی از اقصی غایت
خبر و انجی در دین پادشاهت و انجی از این دهر معجزه
از ملک دوار کداسند در سیدی فرید در دهر
بر لبع به طاعت انبیا صلوات بر این دهر
نبار را غفرین عرش بن کرد در این فرمان عظمی
صدور می سعادت لولای عرش و انجی از این جهان
سرا اما عجب ادر اخص ملک ملک الا ملک رسیده
قدوسی عالیه نایب و در دهر فیض عفو

چنین بر اینچو دهنود خفنی بود اله در دوتان طاعت
عنونان در راه منور خند و نور جبرایلیه دولت
عزیز است که بر من کرد و شد عهدی است محمد این لوح
را منقوش بخداست و مندی نقش شده در لوح
و علی بن ابی طالب ایامی که در کعبه میبود عرض نامه
شاید با راه حوائج عده گاه بایک پایه علی علیه السلام
متالی نامی است و او در بهالی که ملک از شوق وجود
در رکوع و ملک از ذوق آشنای دوستی مولود در
میت انداخته عهدیست که بر من فرمود و این سرایا عقدا
محمد را در عمر بنیاد حاکم بنی گداشته دره
دار و کعبه منقش بر لوحی که نور الهی بر آن
اکنون بر من است که بکنند بر لوحی که بر من
اقبال میرفت اندوه العاف بر من حلقه

انوار

له نور جان بوی سیله خود عقیدت آسود کلاه خرم
سوده کلاه بنی چون آفتاب بر بوده بوقی
عرض با رفیقای حواشی است طخلاف است
که در لطف سپهر بختش کم از است طخلاف است
سطح من بین و دوش بالا مال کعبه بر است
عقیدت من است ترا اناشرا عبد الله فامید
نیاید در بندگی و دستانه ترا فخر بولکه عهد
بنار با وج با هر اخراخته بخت عرض با رفیقای
اکنون اسم من و شرفان محصلی است خجاست
نشیند به قیامت با راه هر کور من در بهالی خود او
مکن و مکان و در دست من هر یک کار در دست

پیر و دلاور گل بجای جلیقه مرغانی میرساند الفای
 کرمین فردویان یانی نثار عبد القادر اکبر
 بقیل عقبه شش زنه که حاجات معلای است مرا
 برضی استناد کان نشان سوره مکان تولد یانی
 رکاب صاحب علم و علمین که یان مرا حاجات برکات
 روی زین است میرساند الفای کرمین فردویان
 عقیده تربت اندیش محمد درویش ادب بیات
 و سبذگی یجا آورده برضی بار صفا کان ایمن
 آلود محض ایبد دلولد سوره کان تمام لطف
 سرابا حب آن صاحب علم و علمین مرغان
 اتفاق دایمی دولت اند طراز محمد یار درویش
 دراز است

و کرمین شایسته یکان بجای آورده برضی بار
 مسلح است فغانل میرساند الفای کرمین
 کرمین نیکو گال عقیده است اما محمد رضا ادب
 کرمین است عبودیت سبک بجای آورده
 برضی است کرمین اندوزان کرمین نور و نور
 فغانل بجای سبک کرمین نور و نور
 میرساند الفای کرمین فغانل فغانل
 آن فغانل سبک فغانل و کرمین صاحب فغانل
 و مقتدای کاروان منازل فغانل فغانل
 بربروان مرغانل فغانل فغانل فغانل
 و فغانل فغانل فغانل فغانل فغانل
 سبک فغانل فغانل فغانل فغانل فغانل

سیدگی و تقدیم مراد هم پرستیده گی معروض نمیدارد
عاشق عزیزی چرخ معانی ز فکرت تو میسر
شعاع مشعر و چون افتاب لیکر لطیف
طبع گوشتان و طرایف ذریه منقش نشان
آن نگامه آرای نیم لطف شستری و رونی
افزای عالم منوری لطف یختی غمزدگان
و انبساط پیرای و تشنگان باد و بخرم و شوق
تام مشهور و خاطر عطر میگرداند که خاطر نفیس تر
میسر و تو این نقاب بر لب و مخرج آب من
ابوابت سرچیز فروشی و محبت سخنان عذبت
میان شمع غماصت اسرار از بارگاه بچون باد

بی ادبانه

وید از اشتیاق کثوف صغیر منیر و اندک
القاب تو حیم خاطر حافی اثر آن اود
مجلس اریاب تقویم و شمع افروز محفل صفا
بخیم و انقاس اسرار حقایق اشکالی و کاشف سحر
و قیامی پنهانی محرم راز ذرات غنی مرقوم باد
فیر تر نیم صحائف و دار و مشهور و صغیر بهیا مود
میگرداند که القاب عمیق ذرات رحمت
بسات آن منیر حقیقی و کعبه حقیقی مشغول فقر
بهر مهربان حضرت عمو بخور باره بر سر عبودیت
بکسان عقیبت برور غل کتیر باد و سیر از آفر
نسیمات که سرمای سحر است مهر و سحر است

القاب و محبت و صوری و معنوی شایان
 و خنده ناله گان رفت و عطفیت و شکوه
 سخن قدر و لذت مرئی ام میان جو بود بلیغ
 رسایل آرزو و کمال خدمت ترا شگفت
 معروضه نیست مبدار در باغبان قضاوت در
 نهال آمل آن غره ناصیه سعادت قره باهره
 دولت فرزند ارجمند همیشه بر شات سحاب الطاف
 خوش تر و درشته لعل صوری و معنوی رساناد
 بعد تر قلم و عوارت زیر حیات که در ول بهشت
 معلوم نماید القاب برادر زاده صحیفه الهی محبت
 اشک آن مجوده الحاصل و مجوده الشایان
 کمال شایان

سعادت شایان خجسته اهورا مرقوم انجلی و مطهر
 کونین مقاصد و اربین مرقوم باد و بعد از طوبی
 همه ستر باره اعلم رری مشربت پرری ای
 منش کردی گفت بهجت افزوده بهجت افزای
 هر اتحاد منزل کردید هم غرضش نیست به انداز
 مگردانند نظارت افزای ناطق و دست مان
 گشت لیکن بخش خاطر خیرین کردید موجب
 نشا ط کردید باعث اتحاد و موجب و داد کردید
 علم به وی این ناطق و داد و مطلق امر کردید
 نشا ط خاطر اقدس بهشت کردید عزیزی
 منزل کردید مرقوم هم معین ر قلم شایان مرقوم
 قلم محبت شایان نشا ط به القاش پدر ملک و ملک

شده به رسم پذیر خامه رحمت شاه گزیده به
 بهر برشته به مرقوم شمس نیکو بکر و دیده به
 بزم بهر مرقوم شمس بود مرقوم نموده و در تشریف
 محکم است طرز شده بود ایامی فتنه اش به
 تحریر بهر بهر شمس به قانون ترمیم که از
 طالع کرم و او بهر بهر و فیض تو بهر تقدیر آفاق
 بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 العطیات است انتقام این محاکم مقبول که بر
 مسکن مانده بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 محازی احوال انجوائی مقرون بهر بهر بهر بهر
 و منوال آری بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر

جهان آفرین

جهان آفرین است که از شش این نون
 مستوحش بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 خلاصه حرف آنکه شمس بهر بهر بهر بهر بهر
 سزاوار القیاس آنکه لایق موت جمعی آنکه شمس
 موت و فوت آنکه اتقاد بهر بهر بهر بهر
 بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 و حسن خویان این اطلاع بهر بهر بهر بهر
 و فاعده عبارت میخاید و دوست میدارد که
 شمس تیز بركات بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 تمام شد

سلام
سلام
سلام

قال في فتح
بما مفتي شام شد
يا الله
دمن حقه
ما قال قال
همد ال امفقه
چین گفت سر و حقائق ستار
از این عم و گفتی نذر من بر آس

اینگه نسا

عاشا		

سما
مهری

مهری

مهری و زبای طاهران را که فیض طایع می رسد
قدر کثرت در روزنامه در بر محمد مصطفی علی را بد
عبد السلام را مایه که بر صابر را با نقیض کثرت
که این بر جعفر کثرتش نام تمام کثرت ناخود
نویسند در الملکین بر لید بر خا بد کثرت
و بیخی حد وندی غنفاوی اسطهاری قله حراد
نویسند حاجات بخیرین و زوم حد کثرت را لای الی
بوم الی بین که حنب کثرتین غورند لان برین کثرت

بسم الله الرحمن الرحيم

شمس المهر مودود بنده که درین راه بهر کجاست
 که غیر از این جاده که شمس عاقبت دل در میان
 خفته لایق نلوده برینده که میر می جلیل در دل
 دو ناله میوئی آه مال می که در آغوش می آید
 ازل نور الهی میوئی میوئی میوئی که در آغوش می آید
 تو که تا به نام و درین دیدار خفته بر آید
 بیفتان ایامی نورم نورم نورم نورم نورم نورم
 محروم کس جا کند درین حامل میوئی که در آغوش می آید
 عصیان عصیان که جگر میوئی که در آغوش می آید
 مکره مکره نمیوئی که در آغوش میوئی که در آغوش می آید
 از جانب کس که درین خورده دل که در آغوش میوئی که در آغوش می آید

در یک چشم که ای بجا آورد که نوشته بودند که
 منع نگذاشته بودی قلمی نمیشد نوشتن این حال
 مطابق فرموده منع میکردی که در این عالم
 اینهاست چنانچه خداوند والد عالم برای برادر کل
 الهامانی از آن زمان که بخت نهضت بر سر
 عزت آید میگفتن نموده مصلحت نمودن و در این عالم
 مجبور و محذور است که بشناسد چه چیز محبتی با او که کشیدنی
 عدالت آن بود که گاه بدو نشانی که در هر یک
 عجز از تقوی که ظاهر عالم کرد بعد از آنکه در هر یک
 مانند از شوق تو صدرا که در این عالم که در هر یک
 نیستی که این حق را بدو که در هر یک که در هر یک
 بهر دست در فتنه دل را نورانی که در هر یک که در هر یک

عقل آید

حاصل آید بعد از این که حکمتی که حلال است و حلال
 دل محمود را از راه که در دست بر آورده پس بعد از آنکه
 در این عالم که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 بام حلقه که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 که نمیدانند که از هر یک که در هر یک که در هر یک
 حکمتی که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 حاصل آید بعد از آنکه که در هر یک که در هر یک
 که بجا آید در هر یک که در هر یک که در هر یک
 معجزه هر آنچه که در هر یک که در هر یک که در هر یک
 مرقوم نموده شد که در هر یک که در هر یک که در هر یک

برادر و کشتن مال بکمال محنت و زحمت و زحمات و زحمات
منقول سازند و دیگر معلوم نمواند بود که بنابر این و در این
مستند و اول فرجه و اول الف و صفت ملازم و اول
یا بر و هم لغوی اگر آمار را در پیش بود و در چهار عهد
عشتم را بخود در ده و در ده و در ده و در ده
مثال مری و در عوالات که که کفنی و در ده و در ده
در این فرجه و در ده و در ده و در ده و در ده
مثال و در عوالات که که در ده و در ده و در ده
حکومت و در ده و در ده و در ده و در ده
حکومت و در ده و در ده و در ده و در ده

۱۰۰

مع الله عز وجل
 والتمس في رعايته في الدنيا والآخرة
 معجزة الرب جل جلاله
 في بيان عظمة خلقه
 ما يجد في موهبه
 ارحمه بالحيث
 منقذات الرقاب
 رزقهم حلالا
 منبذ في ارض
 صفا في ارض
 منبذ في ارض
 حديد في ارض

که در این عهد و عهد گذشتند هرگز در این عهد سرکش
 بر سر این عهد نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا
 از سوی این عهد که بر عهد گذشته بود این عهد است
 که در عهد گذشته نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا
 حوی این عهد که در عهد گذشته بود این عهد است
 که در عهد گذشته نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا
 موقوفه شد که در عهد گذشته بود این عهد است
 برای این عهد که در عهد گذشته بود این عهد است
 میسر شد و در عهد گذشته بود این عهد است
 حوی این عهد که در عهد گذشته بود این عهد است
 حوی این عهد که در عهد گذشته بود این عهد است
 حوی این عهد که در عهد گذشته بود این عهد است

که در عهد گذشته بود

که در عهد گذشته بود این عهد است
 قوت شد و در عهد گذشته بود این عهد است
 بر عهد گذشته نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا
 برای این عهد که در عهد گذشته بود این عهد است
 این عهد که در عهد گذشته بود این عهد است
 و در عهد گذشته نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا
 و در عهد گذشته نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا
 محصل شد و در عهد گذشته بود این عهد است
 میسر شد و در عهد گذشته بود این عهد است
 در عهد گذشته نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا
 نماند و در عهد گذشته بود این عهد است
 محصل شد و در عهد گذشته بود این عهد است
 میسر شد و در عهد گذشته بود این عهد است
 در عهد گذشته نماند و در عهد دیگر مایل و ای کبریا

[illegible]

طالع بن عبد الله

[illegible]

[illegible]

کو مشرق است

موتورم به دست از عهد بهای سرافراز نامه گویا
گودرین و لکدر گشتن نای علمه اگر روی عیال
نامر و بن محلی شده بود دیده را نوری
سسته را صفای حاصل کردید بهای خط
میان کمال علمی و رحمت که گشتن نای
علمه را و اگر گشتن اصله هر احم گشتن
لطفی بلح را گشتن را در راه هر کسی را
گشتن غریب و نای قدیمی بهای هر دره و در
چهار بهای بهای بی نیت شده بود و عمری
شد و و گشتن عیال بهای که گشتن گشتن
غیر فرجه بود لکدر و لکدر آن کار نامه
را در بی نیت را در هر بی نیت

مصلحت این جمیع مصلحت است باین نفع خود در
حرف اولی کشوده که آن لطیف و کبیر الهی گفته
شدنیت نکات قبیله که در محبت سرور و کبریا
کاف و اولی که بر و اخلاقی خودی مددیت
از حد که و متفاوت غرض آن طبع و اوصاف
تحریر مبدع است از آن در طومارهای بانی بود
نگریده که در محبت بر و چون مهربان و خدای
شرف و مددیت حق و مصلحت که در کمال
محبت مبدع و نوزاد که از نام و مصلحت
مستقیم و متفاوت و از کمال مستقیم و مصلحت
که در و نوزاد که در کمال مستقیم و مصلحت
از حد که و متفاوت غرض آن طبع و اوصاف

[illegible]

تن حاتم لطف گنج قلل بر گنه قلل
 گنج گنج درونش ایچمانی لیت بهای موری
 به خورشید بپورن در دست حاتم خدای مدد
 زرقم در قفس خود آورد منسوخ گنه مدد
 در قفس خود در دست لعل نایب مری
 به خورشید فیاله زفرار گنه بهشت خود
 زرق خود صورت ولد بهشت بر لک
 سالن مدد کابل بر امیر گنه سر خود شایب نام
 کار ساهی نام ملک کابل مایه و بدل
 معین گنه مری به حاتم خدای مدد
 سر دم نام کعبه گنه سر مری به

کابل گنه

کار ساهی آله گنه نام کابل
 معین گنه مری به کابل گنه نام کابل
 در قفس خود در دست حاتم خدای مدد
 زرقم در قفس خود آورد منسوخ گنه مدد
 در قفس خود در دست لعل نایب مری
 به خورشید فیاله زفرار گنه بهشت خود
 زرق خود صورت ولد بهشت بر لک
 سالن مدد کابل بر امیر گنه سر خود شایب نام
 کار ساهی نام ملک کابل مایه و بدل
 معین گنه مری به حاتم خدای مدد
 سر دم نام کعبه گنه سر مری به

حوله عید زنده ناهن سحاب روزی زنده
ویدنار بنو شتر مند و حق بخن طار و قرار
گروه برهنه است خود حوله محمد و حسن
محمد بر اینجه که وود الصفا نام مردم خرم نام
سلم الله عفا له ملک خالص کینت کرم
که بگویند بر خا در روز ظهور خود بود من شین

خبر برده با نام

برین نیند فیمین شین
ارو است کینت
فیمین شین

لکسم کرم کینت ای پسر یحیی خرم و هم می میر
بسم الله الرحمن الرحیم
هو المراد

حمد و سپاس بید و قیام سزاوار بارگاه پاک که
خبریه محکمت توفیق الهی من قن و قن و قن
نیت در بال و نور و اتصال بر منابر زبانهای
نارایت و سکه سلطنت کین شین با کین
الله اکبر و الله تعالی بر و ساجد و نماز و منقذات
در بر ساجد و صلح جاریست و سلطنت و منقذات
نزل است و سلطنت و صلح از دلمه انفعال اول
فی القیامات و الارض و عهد و عهد و عهد و عهد

مرید حریف زمره ام بدلائی در کوشش بندش عابد
 عثمان بنی را شفاعت نمود و سینه دیده غریب بپیکش
 من می واطع فاحره علی الدان الله لا یقبح احرامها
 ای نور چشم جان وقل با همه وای جان بجان چون
 علم وازی وولی دل با همه وای جان بجان علم است
 مهر مرگرا علم پیشتر از علم است یا در مرگرا
 با همه وای جان بجان بی علم وای جان بجان علم وای جان
 با علم ملک و کوری با همه وای جان بجان روز نشسته
 صبا و در هر علم آورنده تا واری از مرید با همه وای
 بجان فریب و و حکم گدن چون با حال علم کن یا جان
 صحبت مکن با همه وای جان بجان در دهر ترا کسی
 علم است و بد فرزند کی به بی علم وای تر سنبلی

با همه و

با همه وای جان بجان لا قران حدیث و فورا
 در دین و در ستر اهل بی نظم و شتر آری کجا با همه
 وای جان بجان لا مشق و غوطه و در ستر سابق و کن
 روز و شب بر حق و میخوان کتاب و هم و کن
 با همه وای جان بجان و خرز و نهایی جوان لا
 بگری شود و بی جان زمان و علمت نبود و زانمان
 با همه وای جان بجان و سپید عطای کوشش کن
 ساعز و دانش و کوشش کن و در هر کله بی کوشش کن
 با همه وای جان بجان و هر من و صیه و پای و منته
 و فیض و منته و هر من و صیه و پای و منته
 و سکا و و اف کلل و ارشاد و فی معارف و سائر و بدل
 هر ساندک که نه خادمان و مهور و بخدمت و مژ و

مشغولتر نازم که شده بود که خود را بقیل نامی فیض
 قدام بر سر کاندک شمال پنج ربع دور رود و از
 کجای فوجت مریدان منهدم ازین سواد
 عظمی محرم سپردار که توقع از مکارم اخلاق خدام
 دینی الا حرام است که این تقصیر اضطراری بود
 فراموشی بار بیا یان مگر دورتر به خادمان را از
 خاطر محدودیت نفیاسد و ماه بگاه بر سر
 شفق زخمها و آورده باشد عمال و اوقاف
 سه وانی آشور و دور و بی شغالو بدست
 بطور محنت اثر فرستاده شد بطور محنت
 قبیل فریاد علیه جار است بر دل من خرا و
 تو سلیمان ای خانی نژاد زاده جراحات
 مست بل غائب را بر لطف و محبت العفو رسیده

لجالی بود

لجالی بود سلام سوزنی کثرت باو که فیض
 اتفاق تیر و عیاشی چشمه سار شاه آباد
 رفیق بعد از دو هفته از انام مراجعت نمود
 رسیدن خانه فرستاده آن محبت العفو رسیده
 بارسانین ذوالبقعه اخلاص و استوارا شرین گردانید
 الحاکم الهی باید که جتن معال سلسله جیان نمود
 و در اندیشه فریاد خاطر محبت و خایه داده باشد
 محسوس از دیار و دوستی و اعتقاد و جانی خواند بود و اعتقاد
 که در باره تقصیر و کوتاهی نداشت بقیل محنت رفیق
 آورده بودند را شیخ الاسلام و مسخروری حکم محسوس
 نمیب کرد و در سنی چوباسی پیشانی در پیش
 سنی چوبی منی در سنی انشا الله تعالی بقیل و حفظ
 لغت تانین خواند بود و در او تانین صراط

در دمای جفت یاران و مهربان پیام سلامت
بند بیکدیگر تیر و خنک و صافی سوا و صد بیک
آستانه یقین آستانه و طب انوار صیدی زنده
الوار فی حضرت شمع نور الدین ولی قدس شرف
آن عزیز دارد از بهمان راه بدقت آن عزیزم خوابم
رستید زیاده چیز از شوق چه بر طراز و صحن و در
محل با برای کرمست بعضی بی کمال خیر و نیکوست
کس بی کمال یکم بعضی بی توبه و رو بگردم چون
من توبه میجو را کرمست سراپا عذر و تقصیر و
بار یا قبح کمال محصل بجهت بدست بهر
ولایت الکسب بر شدنی محرومی نمی دهم الانامی
طلعت ناله میرساند که دور از حصار کفری را
از مدت چهار روز عارضه سرسختی بر طعن

کشته

کشته هر چند شومز حکم نوازانه قادر کرده و
گشته در حرارت ترموی کجاست کسب و شکار
اودم بارده در گری می آفراند اسد در کرب
توبه بی محنت اظنه ای حرارت مرحت
فرمانید یار شتی خلص نیاید محکم کمال شقای
غافل عامل شود بیکطرف تا که نامم خلصی در همه دور دلم
رحم بدور صورتی که در دو مبارکی اندزم به شد استوار
فرمان شود که در آزادی آن مقهر نخواهد بود در راه
چهره من نماید سایه از آن که مبارک از سر مایه بند
اللهم فکرم ابداء خدام العبر محنت العطفه صبر
محنت محنت مسکن بوده مدست شرات کز برای
آن محنت شکار در عین تکراری رسید بر حق
مندر چه آن محنت افسدع خاطر و دیدار و بسنج

خیر ملک اثر عارضه است که رفعت سعاد
 چنانکه مبادی ظاهر آن متعین گردیده چون از
 یوم بخت میروجد خوانند هم خیرات تا آخر آن
 محبت فقر و سادگوست شکر الله تعالی
 شقای کاملان تا جلی فی جوار برسی بنویسد بر کاع
 نوشته بخنده فرستاده شد با جود باید داشت
 نوشته توفیق بود نور باره نوشته از سال گذشته
 نهم روز مبارک زناشته تا رسد نوشته با دست
 روز جمعه کوفتی بختی کرده یا چند روز
 سفید بامه نام و یا تمام تمام بخت خیرات بر سر
 عونت اسحق قطعت الکون بکلی موقوف
 حقانی حضرت میران محسن الدین صاحب
 عید القادر جلدی زحنی الله تعالی بحمد خوانده

تقیار

تقیوار و سعادته دل است که نه و عهد حضرت
 و الی علیست بروی آزار است مرصع میگرد
 بعضی شفا و مبدل شوند و سدرت تروی میمانند
 واد حجت نام از نو خرم نام طبع باشد بهشتی
 بعثت باز واک نام میوم و مطاع میخیزان
 و نام ملک که بدو میخوانند و اوقات میروند
 مبارک که هر یک از حالات این مجلس میبرد
 جادیت محبت و بندگی شکر الله تعالی
 ساجی و ساعده و به از درگاه محسن الدعوات
 محبت و برای مهر و کلام و راستن باو که بیدار
 دو از رسم که شوال العظمی به پیا افره مجلس
 راه مقدر است در خدمت شریف کسنان
 میروند و صلح و رو به عید و در مدینه مراوی است

حفظ ابروی و جفت در بی آن محرم از نیک
 بادی غراسی که مست مروت او سبحانه علی شانه
 بز و فالگوی برکت احسان رسانا و موی
 و صد خرد از سه سید از حسن جود لاری بالید
 فتنه در حس لامه حربه و در صندوق ماضیات نام
 گذاشته بر وقت که از فر ما سید مکن از اسرار جام
 محبت حواد رسیده چون درین نام اسب
 بارش برت سرودت سر ماراه بح جزات در
 مرصاد آن نکره معذور و ارادت و الله لیج
 سخن که راه ابدان رشتان مقصود هوامدیم شود
 با خبر نکرده مقدار سی که او انگشت و سج نشانی که
 حجت برکت بار با حجت و سینه از سحر و شسته
 قبول هر چند نیر و حست که جوهره جاری
 سجد و مبین اندر سیاه در غم روی مکر و خشن

بدرقه

بج مقفه طیار شد معرب شمان ست ابر
 خواب داشت وای که از ما سر حیدر در اسر که ماه
 رفته و کنگر فتنه سنگ بود در اوایل بهار خرب و نظر
 خواب که در ایند فوج که از مکارم اخلاق آنست که
 بهین دشواری ما پیش چشم ما سید مکن از اسرار جام
 حجتی که لایق این سرای برکت است و امور نموده
 باشد به یاد انوار اسم آن سحر جبین در آن شسته
 سرافرازی حاصل نماید خرات حد است علی
 شملت حجت بر وزن تحذیر صبیحی محله سید
 اعدا و سبب است حال افعال محمد خدیو در حفظ
 اموی بوده شاکل و معنی المرام سید مکن از اسرار جام
 که اعضا سید از محو ای مصابین نندرجه آن که
 امین بر دل مهر نیکو بندست مرسته نه محمد
 مقصود رسیده وقت بکار آمدن تعالی آن جنبه

افعال را حوای خرد و دلو فوق خدمت بزرگان زیاده
برین کرامت کناد و همه جاد و سجاد و سحر
بکار و دمو و سحر و جادوی آن فرخنده و حواس
مشت سلیحه و نفی یام و زستان برار حواس
خانه آیه طلب داشته شود یا بدکه بقدر قدرت
روغن زرد و سحر حور و سحر و سحر و سحر
دولت و آنجا که فعل از سحر و سحر و سحر
بود از سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
مرادی بدست رحمان شیخ ارسلان است و سحر
اعضا و حواس و سحر و سحر و سحر و سحر
جود و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
بزرگان در مدح و سحر و سحر و سحر و سحر
بشیر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
عند از سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
ان شخصی که در دلو و سحر و سحر و سحر و سحر

۱۹۱۱

روان شد و دست توالت میرا صاحب بخود
مطالب متقاضی خود را گوش زد و او حسن
برباب اجانب و سروده نهایت مهربانی
میداد داشت و در روز که نوبت تحفه بود باغش
میر صاحب بلازمست نزد او رفتند از مشرف
محروریه تمام اغراض و مطالب بحرین عالی رسیدند
بعد از رتبه هر شخص و به سلیقه شخصی برای قانو نویسان
که حدایان پرگنه علمی بخوده و از باب در و محفل
نهایت تقدیر نمودند آن نور الانصار خود موافقت
وده به نموده و در آرد و به کج حوالات قابل درجه
باشد در جایار سرعت تمام مشغول در سره در عرض
چهار روز اقدر و سببه هر از خود را به کمال
نیک دارند آن است که با اسامی هم به یک همه عزت
نموده بعد از آن از دره یاد داشت که بعد از آن که

و بختی که از پیش رو آورده بغیرایش دو رکعت
 در سجده مأمور سازند اگر دندان اره بهت آسمان
 نشود بر قدر که غریب و طول که غریب طولی
 سطر کنند و از خوران نبرد دست حواس
 نشود که درین ماهه آن نور چشم بدر تمام زندگانی
 ملامت است زود آید آن نور که با شکر است
 طرز خواب و بخت را یکی که چندین بخت آید
 حد و کراهی و بخت را یکی که چندین بخت آید
 در میان حکمت است اندر روز در خانه خواب
 خواب و بخت را یکی که چندین بخت آید
 حسرت را ناله باید کرد که آب ترک و این از
 محبوب و خوش بر صفا خیزد در پیش جود آورده ندارد
 که بخت است کسی که بخت است بخت است
 فتنه شد که در بخت است بخت است بخت است
 زیادت است بخت است بخت است بخت است

و بختی

و بختی که از پیش رو آورده بغیرایش دو رکعت
 در سجده مأمور سازند اگر دندان اره بهت آسمان
 نشود بر قدر که غریب و طول که غریب طولی
 سطر کنند و از خوران نبرد دست حواس
 نشود که درین ماهه آن نور چشم بدر تمام زندگانی
 ملامت است زود آید آن نور که با شکر است
 طرز خواب و بخت را یکی که چندین بخت آید
 حد و کراهی و بخت را یکی که چندین بخت آید
 در میان حکمت است اندر روز در خانه خواب
 خواب و بخت را یکی که چندین بخت آید
 حسرت را ناله باید کرد که آب ترک و این از
 محبوب و خوش بر صفا خیزد در پیش جود آورده ندارد
 که بخت است کسی که بخت است بخت است
 فتنه شد که در بخت است بخت است بخت است
 زیادت است بخت است بخت است بخت است

و بختی

انما تروی خود را ناز عیال حمله مشتاق و دیدار
 از طرف عشق استخلص و بدین نام فی الجمله نظر از یک
 شوق که تو در آید یک دلیلت چون درین
 چس بود که بانی خوب است که الوحدوت اگر
 یکصد و صد و پیم حریف کرده باید آورد و بدو کرده
 فایده خواهد شد در خدمت مولود صاحب محمد مقتدر
 لزوم و وفایت و ملکات و شاه میر نور احمد صاحب
 مدعی رسیدن به جمع بزرگان محکم است اسد مست
 و استقامت و الا کرام برادر خان برابر بیکار جان
 انچه شوق فراوان حباب از اشتیاق فی مایان
 که خط اشتیاق خط درین آینه تار و در دست است
 خوری و دوستی که دیدن مفاصل مدینه آن منقش
 فیق تر و منوای خط برای آتش پریش از جان هر که
 بوار دست از ده کی داشت که آن خیر البدر و خوب

بیانی که در آن

من گنجی نه بر خفته آحر الامر از نوای مضمون خط حال
 بهر پیوسته که کبکوبای و ناله فغانه بر آن
 آن فرخنده سیر بر بانی مخفی تحب در امر و در حال
 سلاخی جایی ملکوت است است و در ناله فغانه
 و مفضل از حق است است است است است است است
 در دست برادر میر احمد بایا از زبان فخر عرض مبارکباد
 تا اینکه الحمد لله که این فیق تر از فیق تر
 این و آن را جنت شود و در آن خانه های بسی سازد
 که این مشتاق را بر روی مملکت نشانی ابره و
 کرد انداز رسیدن فیق تر باید که آن عمر از خط جان
 عمر بسیار آن و کل کاران آورده و لون خانه قدم
 را آنجونی مرست دست نماید و در خط مضمون در
 نقیصه نامند که مملکت طایمی موضع باره و در مرص
 تجیل بسیار و سوده است را در ناله فغانه فرستاده

7

بقدر موانعی بجاه خرد و رسا از جسی اثر تو مطابق شد
 خواه در مایه خرقه نخونی در آورده میبارد یا در خرقه در
 کنجی باز کرده مجانبه رنجدان و در آنجا از وقت با وی
 کند در ماه آخر از خیز لواله و عباد طایب ملک
 خود را با خام رسیده آمده نموده ایچم فرزند باشد
 در انجا رسیده صورت هم کرده شود اگر برای برادر
 میرزا محمد یا آفریده باشد موجود بکند از دنیا نیست
 رسیده بر وجهی مناسب افتد و پسند طایر گرفته
 باشد تقدیر آن آنچه باقی نمی باید بفرود شد یا موجود
 گردد و فعل آشنای مفعول فرستاده شد رسید آن
 بقا می باید آورد و حجت می باید پیوستی سرچ یا پیوستی رسیده
 می باشد که رسیده و چهار کرد و رسیده می باشد رسیده
 خرد اعدان خردی را بکسی رسیده و رسیده رسیده رسیده
 رسیده

شدیدن بر یکی ایچم موجب باید که طیار شد
 دو غری باید که مستحق شد توری بودن را باید
 فرمود که تقدیر موانعی دو عدد خرد و شانی خوشی بر حلال
 الوفت متوجه نماید و نمایم بر صحن قلم را بدینجا رسیده باید
 که در نهایی آن در پیش صورت کعب خرافت رسیده
 در حدیث او عاجیل نماید شود که درین باب آن برادر حلال
 بر او رسیده مثل که رساند زیاده چه بر کار خود و السلام عمر را
 بقدر از خرد من سلسله و دعوات میشود رسیده
 از بار دوم ماه ربيع الثانی رسیده آمد از سر حضرت
 و رسیده خواهد شد اعدا واری حالت که ملذذ مان یکوی رسیده
 میرزا الله را منت گرفته علی رسیده را بخاری رسیده رسیده
 مایه حاصل و شود که هم خود در از رسیده رسیده رسیده رسیده
 هم برای رمل عیال آورده آخره رسیده رسیده رسیده رسیده
 رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده
 والسکانه مایه رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده
 رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده رسیده

ازین مبعوض را یا قصور عرض منبجی فرموده در باره مانجا
فرمودن حاجی رفیقینت بکند یا نه چنانچه بخواهی نماید و السلام
برادر عزیزم یا پسر یا دختر یا بزرگ یا کوچک یا مسکین یا غنی
مکتوب التماس دارنده و اتم بیت رفقه سفارشی رسیدگی
موقوفه لایحه عرضی باره کسری بی اندازه کشتی التماس
آن برادر محترم تر اللطیف و زحمت میرحمت
باقی التماس دارنده را عرض داشتم و التماس را بر پایه محبت
آفریده شراونی بوجه حاجت برگشته مانجام او معسر گردید
الحق بر طرفین محبت طالع خوشبختی است که از کوفته بالدی
هر دو اندر خوانند شد و وقت فضل ده است جز در شنبه
زخم آن رسد و چه صدمه داد و طر خفازی نرود
اصلاحی سازد و اتم التماس کمالی حقایق فضا آرد
و اطمینان طر اوست می آید و بیده رختی بر سران ندیک
را السلام با سران بر خور دار کام کاسوده اظوار طالع التماس
لحم و عکرات عزیزان ایشان بی پایان و ارجح را بر آن

راحت جان

راحت آن جان که از شرافت انکراست کلام
حق سبحانه تعالی که از ان محبت و مراد محبت مراد و بعد
نرسد ای آدم و فضیلت کشتی که عن حلاص کوشش و عرق
از عجل است و الا کاد و حرا و نیر بیدار و شتابی این سران
و حق و عجل است و است بی یک کمان لورید و ادا هم شد
خود را قبول درسی علم رشتن و خط نماید و از هموست
از بازی و عجز و حیل را و در در که آن کارهای شکر
مترود است و علم خواندن شمره اسناد و وسایل خدای
مستحق و در احلال لکم کیسه کس که عسر و حذر شوی
کسی بی سر و سر و عسر و عسر ایام زندگانی بدربار
باید بخواهی محروم و صحت التماس نماید و از کمال
مرد را عجز و حذر و حذر حایده بیکد و نرسد و حذر
بار عجز آمد و در حدیث سر لوطی عجز و حذر از رنج
و حذر طر حریف او بی نرسد و حذر و حذر و حذر و حذر
مرد و حذر و حذر و حذر و حذر و حذر و حذر و حذر و حذر

راحت

شکوه و رازنگین که همواره در طلبش و رضای آن فرزند
 اعلیٰ اند و در پیش کنی که در شکر گذاری خدمت و مدتی آن
 مرز در خواب بود زیاده چیز نوسند مشتاق و معشوق
 محضی بر یکدیگر ای کجای که ای مرا هم شوق دیدار وقت
 آثار آن محبت صمیمی مرغ را نیز مودت استمیدار که در
 حاکم فراری ندیم الخدمت کردید با بوی واد و مری را
 حکم رضا طالع که به بسیار خوش رفتار و خوش
 حال شد که به خلقی و معشای ندر و از باستان
 قیامت که کوه به بوم ملک لغز به تا در بر قبول کرد
 خلق نادر و موهبی که به شمع مذکور را اخراج کرد
 افکار ارمی باید و است ندر از آن از چند روز به خفت
 از همه اعیان و انبی و ملائکه مذکور خنده معشوقین از خفا
 که به منم خفا باغی حوت است و وقت از روز به چند را
 است سر آن نیم شب نوری نون مطابق فرزند که
 در مجمع از آن راز که رفته و نور مرز و از او را
 از کار مرز و از او را و است و از ناسخ و در سجده

شکوه

شکوه و رازنگین که همواره در طلبش و رضای آن فرزند
 اعلیٰ اند و در پیش کنی که در شکر گذاری خدمت و مدتی آن
 مرز در خواب بود زیاده چیز نوسند مشتاق و معشوق
 محضی بر یکدیگر ای کجای که ای مرا هم شوق دیدار وقت
 آثار آن محبت صمیمی مرغ را نیز مودت استمیدار که در
 حاکم فراری ندیم الخدمت کردید با بوی واد و مری را
 حکم رضا طالع که به بسیار خوش رفتار و خوش
 حال شد که به خلقی و معشای ندر و از باستان
 قیامت که کوه به بوم ملک لغز به تا در بر قبول کرد
 خلق نادر و موهبی که به شمع مذکور را اخراج کرد
 افکار ارمی باید و است ندر از آن از چند روز به خفت
 از همه اعیان و انبی و ملائکه مذکور خنده معشوقین از خفا
 که به منم خفا باغی حوت است و وقت از روز به چند را
 است سر آن نیم شب نوری نون مطابق فرزند که
 در مجمع از آن راز که رفته و نور مرز و از او را
 از کار مرز و از او را و است و از ناسخ و در سجده

شکوه

[illegible]

لکھنؤ

که چند روزی بطریق سیر و شکار مع چند کس مختار و
 حاضر شدند تا بطریق شوق سازند و عکس و رو بر این
 احوال و بقدر قوه و قدرت از قوه و رنگ و طعم و ارام سازند که
 چشم به راه احوال و رنگ و طعم و ارام ای دولت
 دیدار میار و نرم ای شده و بهوش و آید تا حال
 روز نکند و در خانه و دیگر زمین چشم در راه نودارد
 در و دیوار بنا عذر و در راه و فانی پیش گوید و نشانی
 بر سر عذر و سر و قناری و زاده جبر و شوق و غوطه
 بر لعل و امار و قنار و شوق و غوطه و شوق و غوطه
 بعد از شوق و غوطه و شوق و غوطه و شوق و غوطه
 اینجا به برنج و خیر جاد است محبت و غوطه و شوق
 مزاج و در سینه آن نمک و سار و در سنان از دوا
 جامع و المعرفتی و حوا و شوق و غوطه و شوق و غوطه
 و رحمت و مودت و غوطه و شوق و غوطه و شوق و غوطه
 و رحمت و مودت و غوطه و شوق و غوطه و شوق و غوطه

بسم الله الرحمن الرحيم

نام شاه از نام شاه

بسم الله الرحمن الرحيم
نام شاه از نام شاه



بسم الله الرحمن الرحيم

نام شاه از نام شاه

آغاز دستورالعمل

در سینه زدن و آواز بلند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین

حمد وافر و بیری را که انشای آن فرشتی خرمی از قلم قدرت او
نظم و نظم که گستره و کار ساز که دارای خلق است و نامی باز
توان در بلاغت استخوان سپید نه در گیسو چون بسمان رستید
و نه در حکمت خبری را که امدی دانش و شش نشسته از جامه
بدان دست نظم و نظم که با کوفه فران در دست است
گشت خانه چند ملت نشسته امام رحمت است
این خدا مظهر جل جلاله علیه و آله و سلم و احببتی محمد
رساله که سسی به دستور انصاف است خادم علیه بوندی رای
در حدت منشایان عالی قیاس انما س میبازد و کبریا

عالم منبیل

تقدیم میدیای بعد محمد رساله استسای فارسی و انوار
قوانین شطرنج اوراق افتاد امید که بر کمال منراست
کمان نبرد عیونیتی را کار فرما بید نظم شنیدیم که در دور
امید و بیم بدانرا به نیکان به جسد که کم تو نیز از بدی می اند
بجمن بخلق جهان آفرین کارکن محقق نهاناد که انشا در
نفت پیدا کردن است در انوار بخت که در ز منشی آن
مضطر و ملت است و به برگ که نوشته شود و با فزاین
مرا بخت بزرگ با خرواین رساله به نقل شود و شد
و فضل اول بهین علی فضل هم بخت اولی فضل سوم بهین
چون تو این سلاطین و امرا در کتابهای قدیم است و نظم
نمای از ادراک آن قلم موقوف داشته و اختصار
به منواله فروری و به نقلی شود و فضل اول علی منواله
نخستین بخت نامی پیوسته و ششم سلاطین

سکونت گردید این بنای آسوده بهر من خادمان مستانه
بیت نشان میرساند که بهر من مجبوری و رستی از
کشت کار نیست و لیکن شوق حصول قدوس زیاده
از حد نیازت انشاء الله تعالی از امور ضروری شتافتند و
حاصل نمایند آفتاب بهایت ارشاد و ایمان
همایان و درختان بهاد و ملک و موم و ادب و جامع
الکمال حضرت سیمای سالکان طریق خداوی
و ایمان بهر متفقدان نیاید بهر مایه برات برین
لوی عجا آورده محروم زندگان جناب ملک پاد
میدارد که نور و دانی ز نامه عادت و این حال
کردیده هر چه در باب حال و طبعه که از زبان تمام

مال بقیان

مال بقیان یا نوشته ارشاد شده بود و متعلق
از بزرگت توجهات باطن قدسی حضرت
از اشغال آورد و طبعه عالی بیت بهر من حاصل
قدوس امیر و ارشاد و بدیع عادت و طبع
خود شتافت و عادت و درختان بهاد و ملک و موم
رسمای سالکان شتافت عارفان سلامت شتافت
انسان لوی بهر مایه برات برین
قدوس محروم میدارد که طبعه بهر من
تقویت باز کرد از راه فطرت سرید لوی عادت

مال بقیان

در دهر مود و مراد ان شادوت و نیا و اهریت
می بول پورست ایر و تانی سیاه بلند پایه
بیت بر مریدان مسوط کبر و انا و ملکوت صدام
بودی میرا حل خدا شنای سلامت تسلیات
معتقدان بجا آورده بر حصیر بماند و ران بدو کلاه
برایت میرساند است که از نر و ده جریست و است
ملکی صفات خبر یافتن خاطر عقیدت باشد و در
امید و است که چگونه اوقات مبارک شود
فرمانید که جمیع کلام و باطن حاصل شود و برآید

خبر نمایی

خبر نمایی قدوسش بچشم عرص نماید کون
قبله مریدان کعبه معتقدان سلامت تواند
بندگی و پرستندگی بقیه پرستنده مود و مریدان
از برگشت لوحیات باطنی حضرت بطلایی در خاطر
این مرید در است اعتقاد بود و کبول اجماعید مساح با صید
چرخ و به نذر خدا و مان در گاه از ساله است تبه از سید و ار
بدویم اجابت رسد الوان ایش و کیش ده پاک و کون و تم
مجمع فصائل و مع فواصل سلامت بجا آوای آداب
عبودیت بر حصیر بماند و ران معتقدان بجات فصیلات

میرساند روزی که شریف شریف لطف دوستانه
از این فرموده اند العاق مطالع کتب عربی می افتد
در کتابهای فارسی مطالعه میکند امیدوار است که
از قدم سعادت نیز نوم دیده اظهار تمدان را منور فرماید
که از درس علوم محرم و کبر و در مقام افاضت و افاضت
کرم هر یک کتب به نظم و نثر بی علوم دینی و دنیوی
آواک کتبت کتب قدویانه بجا آورده محرم است
نقد حریص میگرداند که بور و در امر از نامه سعادت
نیز آواک و جمیع کتب این حاصل نمود و عده قدوم
نویس نیز و الحمد للفضای شریف رضای المبارک علیهم

رقم آید

رقم آید بود امیدواران تو جبهه کتب که محرم است از کتاب
شریف شریف از این فرماید سایه سعادت به
انحصار و ایام شریفان موقوف به موقوف است
علوم جانی و مدنی موقوف به روانی سلامت و اعدا
نشات و شرايط سلامت بقدرت نیکو حجاب
بهره اندوزان هر صورت کمال طوبی است بهر چه
بخش پر تو درود نمایند تواند کوهن مقاصد دارند
حاصل گردانید در باب بهایست تعلیم و
مکتوب کتب کاشف علوم شریف واقف فنون
و طلب این کتب بهیند ان لست دشت بود

ز شکر آنکه تعالی بدین کیفیت سعادت فرمود بس حاصل
می بیند آفتاب هدایت تا پایان یاد محبوب هم
بکاشف علوم شریف و آشف فنون لطیف حضرت
نیای حیوانات تشریف شاکر دال فدویت
آلین شهاب الدین قلیات فدویانه کورشت
شکر وانه بجای آورده محروس دانش آن دوران
خدمت سرایا بر لب میکرداندرینولابورود
نوار شتابه فرار از نشده خاطر عقیدت ماست
متردد است اسرار ذات ستوده صفات
آن دوار که با خدا کریمت صحائف شکر تر

خریدایت

خریدایت دالت شکر و طهارت بخشید بر باد
فرمود بس چهره صمیمی بدین مودت و اتم مولوی صاحب
قبلمه و کعبه مرقضان سلامت لولر اسبکی و شکر الط
سراقلندی بجای آورده محروس رای برضا صیابی
میکرداندره از روی که جناب متوجه آل صورت شده اند
باصدار عنایت نجات یاد دایره موده موانع
خریدایت اینها ط خاطر امری دیگر میاد و توقع
از لوجبات بر گانه اندازد که از مرده دالت
ملکی صفات اکل عیشند که جمعیت طاهر و باطن

خود دانسته بنابر اشتغال تیر و خدمت مولای
حاجت قبله حاضر میگردد مل طاعت آن مری و
عبادت بر مفرق فرزند آن میوطا و مکتوب و
قبله کویت و کعبه و این ملک الهی بر آنست که
قدویانه بجا آورده معروض نهادن بجا است
مکتوب کاسی و بی غمی خبر است از لور و لور شایم
شرف جمیع تازه و دولت بی اندازه حاصل
نمود و باب ارسال حمیه و در حق تعالی درش
و غیره و بیاییم که از شایسته بود و حال ملک
منزلی غمیه و در حق تعالی بر چهره بار کرده و
خود دانسته

بجای بیرون دکل عاطفت بر سر نهادن
میوطا و مکتوب یا از هم قید حاجات و جمعی
و کعبه ادا است جاودانی سلامت شریک
برینگی و میوطا و در بیت شریک اندکی بجا آورده
معروض خدمت شریک است و بیکر و اندر و این
حد و دست خدمت بیکر این و بچهره است و بی غمی
و از جامع الصفات از حضرت آفریده کار است
عبارت و شرف از نامه سعادت نمود و روز و نمود
مال مال خری و میزان جمعیت حاصل است و بیکر
بنام بر ای کمال علم و حق کتب فرزند آن در
نظم تواریخ و نظم شده بود و شریک سعادت و بی غمی
خود دانسته

در پیشبای مملوک پناه مبارک خد مکار از
عصمت روانه میازد دولت ساد وانی محقر است
عانی با مکتوب است و قید آمل وانی خد او بدست
ولی نمی صحت سلمه اگر نیانی قد تقدیم شد الطعوب
و از روی حصول سعادت قد موس که عمده مقاصد کور
ست محروس رای عانی میگرداند حالات اعمال
مالی خیریت است و مشرود سلامی و ات آل خد او
خد ایگان روز نشسته عیت از حد من عانی
حاصل گشته در تکریم بیکر بندگان لوا عمده
الملک شده ملازمت خالص صاحب دار و عمه بخیر
حاصل نموده خال صاحب تو جهات قدیم

مرعی مودود

مرعی مودود امیدوار روزگار غم و لذت نشود
و فیکه خدیتی مقصود خواهد شد بخت عانی الطلاح
زیاده چه عرض نماید مکتوب بخیر و کم قید و صورت
مستوی و کعبه دی و دوی جبهه قدیم بکلی
سلمه نیانی اداب استیانت فرزندانه و فواید کور
قد و یانه مودی ساجده لورص عانی میرت بد لوار
شماره سعادت آسود در دفرمود فرمازی بکران
و جمعیت فراوان خدیت نموده میبایع بکیر از و
رویه که مکتوب بود خد مکار بر دوگان کلان
ساجه کار بلنده لکستو عیانت شده بود مطابق ارشاد

تسلیم گنجی در جهان زنده گوره از دو کمان است
کارش طور بدست آورده رسید بنوری مظهر خواله سبزه
مخوده شد دانت با برکات و با بابر سر زنده ال سیاه
تستیرا و مکتوب پانزدهم میا صحرای حبس تسلیم خداوند
مقدار ایگان و کعبه مراد و در جهان تکلمت بعد از او
آداب فرزند یی هر دو سر میسر از احوال اینجا هر دو
مجدد است و شریک است دانت با برکات
و سر از درگاه ای مسالمت میباید از روز که موجب
نشد فروری انتر شد گمان لوالی صحرای حبس تسلیم
شده اند با خدا رسانی نجات یا و تقیر خود در خاطر
مترود است لهذا از این قاصد را از حضرت نموده و او را

از شریک

از شریک و شریک دانت و الا صفات و صفات
نوکری فصلی از شریک و شریک و شریک و شریک
الحمد عمر و دولت و در آمد و شریک و شریک و شریک
تسلیم خدا ایگان تکلمت و اولی عمر و شریک و شریک
بجا آورده انماس میسر از دانت و شریک و شریک
انگشت و شریک و شریک و شریک و شریک و شریک
ارقام نموده بودند و شریک و شریک و شریک و شریک
شریف خود را فی الفور روانه شد و شریک و شریک
نماید لیکن شریک و شریک و شریک و شریک و شریک
است و شریک و شریک و شریک و شریک و شریک
شده بعینت تکلمت و شریک و شریک و شریک و شریک

آل مری و جهان آرم بر سر فرزند آل موطا
مکتوب محمد عماد صاحب خدایگان مری و جهان
سلامت تو ارم قد و سرت و مراقاتی عیا آورده
مهر و صید ارد که برایت که یوز و الطاف و قلم
جمیع است اندوخته شده امیدار اتفاق بر مایه است
که بر خلاف مایه اصد در عنایت نجات فستار
میفرموده باشند که جمیع طاهر و باطن از دست
بیک حقه بر مری مری برای آن خدایگان کرال
مخوده نظرفریض اثر خواهد شد منت مقبول خاطر ما
گرا می خواهد بود در یاد و خبر بندگی صبر و صبر نماید
مکتوب محمد خدایان و فیض سال امیدوار و جهان آرم

بدلیم

بدلیم محمد شریطه بندگی و از روی محبت و
بلایت که خلاصه تقاضاست هر چه خدمت
نصیب حبت بگیرد اندک مسامح یا صمد و مری برای
خبر بگیرد اس استی که برایت سپرد ارم خدایگان
مهر و صفت شده بود حب الایم بخاس رفته استبان در
ملاحظه نموده که اس استی که برایت سپرد ارم خدایگان
سواری آن خدایگان به نیست مسامح یا صمد و مری
مقرر نموده بجهاد رو به دیگر عنایت شود است
خبریده ارسال نماید عنان سمنه تفهیم و در قضا از روی
خادمان باد مکتوب تو ارم عماد صاحب خدایگان
سلامت محمد خدایان شریطه قد و سرت و لوازم تسلیم

میبود و این مخلص میگردد اند که سوال این محال
 میفرمودن بجای این در مقابل است و نه در وقت رستی
 دانت و الامفات و ایما مفلو لو ایشتم مع
 یک صبر فرموده کجای و درود فرموده نش طاعت
 می اینها حاصل گردید او بجا نه تعالی آن مژنی در
 او نه گاه سلامت یا کرامت و الا در یاد هیچ عرض
 مکتوب است قبله آمل و آمانی سلامت فدوی متسلم
 آوا کور نشات بنده کی بجا آورده مخلص میبارد
 عاقلیت نامه او مشتمل بر طلبت کتبتی مکتوب
 کمالی آنها را شرف و درود فرموده هر از کس
 مطلق ایهای شرف خسته مکتوب دانسته از کس
 اگر و غیر مکتوب بنده از قلم خواهم نمود که

نفت

سعادت خود دانسته از سعادتی خواهد بود و این
 زیاده همه آنها را مانند کتب است و یکم از خواص
 فنیله خبرستان است که تقدیم آداب است که
 نیست بخواهد و این حدیث میرساند عنایت نام و در
 فرموده بر این خبری صحبت حاصل گردید اراده
 نش که مخلص میگردد گان لواب صاحب فرموده
 ق م فرموده بود بدین صفتی در همه جا و همه حال
 حافظه و کمال خود و طالب و نخواهد فایده و انا و
 و امید از الطاف مهربانی است بحر در سعادتی
 صبر است از بدست اینده گان این صبر است
 خواهم نمود که بتی جمل و مخلص از بدست زیاده
 دولت خواهد بود و بی یاد مکتوب است و دوم نام

بیا صاحب بنیاد خرد او تر خرد ایان سلامت بر آ
فردیت بنیاد کی بجای آورده اند که ایان میبارد که احوال
آنچه در دفتر و لوح مجرب است و نمرده محبت و سلامتی و دولت
با برکت علی الدوام از درگاه الهی استند عا دارد
سابق در مقدمه شادی بر خور در احاطه و انجمن خانه
صاحب رای با کت و قصه علی مکر نیست کرای الهی
نموده بود اگر خود بدست قبول تر باشد و دولت
اینها را نیز قاصد را محسن رای این کار فرموده است
امید که زود خواب عری بر محبت تر باشد و محبت
از یاد و نام و نیت است و او را احکام است و ایان
عری بر خردان سلامت بر ایان بنیاد و محبت

نقد تا آورده

عیا آورده محرومن میسر اند که دلخ این نوای محبت
شکر ایان است و تو بر سلامتی و است مبارک است
روز و شب از حضرت محبت سلامت و سلامت
صیغه اتفاق بر لو و رود و نکند محبت و شکر است
خشیه سلاح و دست و محبت خرد و با برکت
شده بود و محبت از نام نریاف با برکت خرد کرده
فرستاده شد و در آنجا نهاد و فصل قیمت از خرد
علیه روشتن بود و آنجا بشکر زیاده و عرض نماید
مکتوب است چهار و او را محبت و دو جهان سلامت
خبر بصیرت سر الظا بنیاد ایان بنیاد و ملطف است

در روزی که در میان خیمت در باب گذشت
عربی بنیاد میر صاحب قلم که جواب این شده
مستخرم و شریف عربی که این جواب حاصل
شده از سال گذشته بمبته امیدوار را در شاد و خوش
ست عمر و دولت در برابر ما مکتوب است بمقام
خدا گنجان بخت پناه برادران سلامت مراد گشت
و عیالی بقدر عزت اینده محروص بیدار که درین روز
بابا صدارت نایب ناجات یاد فرمود و در خاطر فرمودی
مسترد و است امیر از لوحجات برمانه آنرا در که
از روداد ضربت نهادار شد و فرمود که فی الجاهل

کتاب مکتوب

فی الجاهل

مکتوب بود و در روز که سابق برای عربی صاحب قلم
شده بود و در حرح در آمد امیدوار است که عربی
و دیگر صحبت شود و در یاد چه آنهاست مانند کمال
حاله و صاحب قلم که خدا گنجان و صیغی و غیره
بعد تقدیم ندرگی که بمبته مستندان بر برای خوشتر
میای بگیرد و اندک حضرت نامه شفقت است و در روز
فرمود بجهت فراوان نوشتن لطیفی با بیان حاکم کرد
ملح با صدارت و همه که از راه لوحجات مرمانه نیست
شده که رسیدند از آن صحبت و فارغ الهامی گشتند
حق بحسب آن نری میرسان را نایب بر ماه بر فرمود

در باره خبر تلویحات چه عرصه
مکتوبات و مقسم مالمون حسب خبر الجان
همگی گاه سبستان سلامت شرایط بودیت
منه گی عا آورده انماک مبدار دولت که
بور در بنیاد صحاف ممتاز هر دید از تلویحات
مهریانه بی خبر نموده اسید از عاطفت سبک بران
که سرگراف امام کردیت با صد ارغماست نایات
یادونش دمیفر نموده باشند که قبی و تقویت سکا مالمون
از است دولت از قبال وزیر اندام مکتوبات
مالمون صاحب سبک امان و آمانی سلامت بود تقیرم
مرا میبودیت

نیز حق خدمت فصد حربت میرساند لوازش نامه شکر
طلب فدوی شرف اصدا ریافت محترم و ممتاز
عواستیه بود که بموجب اسرار لقب خود را برده اند
خدمت گیرای سازد لیکن لبش باران
کثرت آب غلاب راه توقف راه نموده بود که باران
قرصت میسر بر در راه شنگی می نمود و در سعادت
ملازمت فانه خواستند ذات با برکات دایما
فدویان سایه کشته مادیات و نیم مالمون صاحب
خدا بجان و صلح کشتای مستند ان سلامت لوازم اند
و بندگی که موجب سعادت اندیش بقدریک تراییده

بسیار در سابق ارشده بود که در ماه بسیار فاضل
خرج خواستند چون وعده مقرر شده با چارند انظار
بسیار فاضل را به رویه احوال نظر نموده روانه کرده
امیدوار است که سیرت فاضل هر چه در خاطر مبارک
میاید برای خرج عنایت فرماید و یاد پیغمبر صلی
متمن است ام مامون صاحب قسطنطنیه بستان بکلیان کانت
آوردن عودیت بجا آورده انماس میباید که فروبی از
چوباه سطل در سینه است سینه است اگر در کار نمیدارد
نوار نام از گنجین مورد کار سینه کتبی به رویه احوال
حاصل نموده عنایت سازند که ساز و بهر انظار

طیبه کرده

طیبه کرده خود را بشکرتن سیرت سنانند و یاد پیغمبر صلی
متمن است و یکم عرب بر و انعامت از عنایت
خصت یافته در بر کتبه رحم نکرد سید احوال بر کتبه
در یافت نمود سیرت عالی سابق رعایای بر کتبه
بر نشان و فرار شده بود سیرت سنانی و دلا شانه
آباد کرده ام چون به مقام تردد است و در اکثریت
نزد گداوان و عکس است که مرد دشتکاری نمایندند امید
فصلی که سیرت که مناجات با الله در رویه احوال
که تقاوی داده مرد و نماینده مجمع سرکار حق تعالی

باین سول نمای و چرب بود و بوی سبزه کوب
باید و چرب بود و سلامت پروانه کرم
فتنه در باب ارسال خزانة و درود و نماز
و فرازی عیشیه مطابق ارشاد مبلغ پیر ار و به
که موجود بود همراه سلطان علی و پسروران برادری
میرفصل الله ارسال نموده اغلب که حال خزانة
سرا کار خواسته از مسجد و از محل و کرم است که
مستعدمان است و در آنکه در این راهی سر کیم و الی و را
مستور نموده و در حضرت نماز الی الی و الی و الی و
خزانة منقول است و احجام نموده از سالک متیدارند و چون

بعضی سید

بعضی سید مکتوب سیدی نوم عرب بود و اوقات
رعایای اکثر دهمات این پیر گشته باقی کار و
خود گرفته در پیر گشته و دولت آباد و علامه زکریا
کنونیت گرفته اند و سید که در سبزه مرآتیه و چرب است
کو برای آسایشان فراری نوشتند و بلیس میرزا
مستور نموده شود و در کار و رواج سید و الی و الی و
فصل بر این است که یک دفعه پروانه تمام شد و الی و
مستور یک سر کار و در آنکه ایسان و الی و الی و
خودوی نمایند که بجای خود آمده و آماده شده و
احجام زرمای و در آینده شوی پیر چرب بود و بعضی

در باب طلب خدمت و بی مسخرانه حکم کرده بود
در این امر مرا هم آوردن زیر میسر است ان شاء الله تعالی
در هر صبح یک نیت در جمع نمودن حاجت و حاجت طلبی
امیدوار است که بتقدیر این محصور امر شود تا رسیدن
از دست و سر اولان معاف دارند و حاجت بود بهر حال
مکتوب نویسی و ششم خالصه است به خداوند تعالی
و در جهان سلامت آداب عبودیت و قناعت و
حاج آورده بر صحرایان بنیاب فیضیه میسر شود
خداوند آموزد رسید بعبادت سرافرازی و سنده لوازی
که دید در باب ارشاد خزانة بقید تحیل را امر

در باب طلب خدمت و بی مسخرانه حکم کرده بود
در این امر مرا هم آوردن زیر میسر است ان شاء الله تعالی
در هر صبح یک نیت در جمع نمودن حاجت و حاجت طلبی
امیدوار است که بتقدیر این محصور امر شود تا رسیدن
از دست و سر اولان معاف دارند و حاجت بود بهر حال
مکتوب نویسی و ششم خالصه است به خداوند تعالی
و در جهان سلامت آداب عبودیت و قناعت و
حاج آورده بر صحرایان بنیاب فیضیه میسر شود
خداوند آموزد رسید بعبادت سرافرازی و سنده لوازی
که دید در باب ارشاد خزانة بقید تحیل را امر

سوره نواز از ریکه تحصیل شده بود و در مسجدهم کتب
 تواران جهوری ارسال داشتند تقصیر است که واک
 در یک خانه تر کار شد پس و از بایک تحصیل در یک ساعت
 عاقل نیست و باقیال عالی زر کار هر وقت بی غفلت
 ارسال جهوری می دارند واجب بود و بعضی شبها می نویسند
 بقیه خالصه قریب به صد ارباب فیض تالیفات
 درین آیات فرخنده فرجام بکشش و عاقلان ام
 رسیده که خدمت حاکم داری بگفتن علی بکر
 بنام نای از جهوری فیض بگوریند کان لوار شتاب
 مفر کشته خدا میداند که از اجتماع این ضرر جوری

چهار اربع

چیدان اشراخ خاطر جمعیت ظاهر و باطن تحصیل
 بدست که بیان آن داستان را دست اوج
 مبارک فرخنده سخته دولت هر روز افزون شود
 امیدوار تو جهات که فدوی را یکی از و ده ارباب
 قدیم تصور بوده همیشه با صد ارباب از حاجات تحصیل
 ضروریات تمهید فرموده اند دولت و اقبال
 در تریا یاد مکتوب می باشد تمام مال صاحب حد اقل
 فیض تالیفات لوامر ننگی کا آورده اند
 می دارد و لور دالفاق مایه خلی جمعیت و نشاط
 حاصل نمود و در باب که از ایندن مخرجی دو خط کون

موافق است عای فرقی اگاه شد و مطابق اقام
 کبرای نگه نام طوت عری را نظر مبارک خاص
 قسید ملا گذر آینه بحسب از روی آن فرستاد
 نرسن بدست خط کشیده محفوظ عریه ارسا گشته
 شد امیدوار تو نهیات تن که مخلص را کی از
 ملازمان و دولخواه تصور فرموده بارشاد خدایات
 لایصیه هر چه در دست نه که سر احجام آل سواد
 دایرین سپیدار و عمر و دولت در نزار باد مکتوب
 سی لوم سزاهای خیر انجان مری فرستاد
 سزاه از نام سیمین بر ملک از در دهر سواد
 و انتباه گشته

دایم باشد بخشنده شده لوازی پی خبر از رویند
 از جمع شایان نام با نصرت و کرامت تردد آینه
 آمده اگر در بوقت زرا از جایست کشته شد
 و تردد آینه شود صلاح و دولت است که
 ده پانزده روز را منت شود انشا الله تعالی
 درین عرصه از دو خاطر جمع کرده باقی از کار
 تا انچه این ماه رسول نموده ارباب خواهند داشت
 واجب بخیر و خیر سزا بکنون و بهایم میرزا
 صحت قسید خد او نه فرستاد سلامت مرا میرزا
 سبکی عجا آورده بر حق سادت آمدوران

بهر این زمین بر گشته دولت بگر نوشته ام شده بود
 خدا ایگان من را منورند از طور ظاهر دنیا بد که باین
 در راه رسا زده در پی راه کرده از صافی بری الله بزم
 دیگر مضیدان طلب طبع شک را از دفتر خدا کردند
 و زیادهای بهر امر بود محل از وادای بود بهر سبب
 مکتوب کل نوم بر هر خدا ایگان فیافران شکست
 سر الطیبه گیتی بهر شک از پی بجا آورد ملتس من بود
 بر تو و افاتد بر منید و عادت آمد در گردن و در با
 جاکری بجایا لک برای سستی تعلیم آمده بود ب آرام لقب
 نامقدور خود در نصرت عورت را الیه قلم و کوا برسد

بسم الله الرحمن الرحیم

همیشه امیدوار از خدا نصرت است و احسن بود
 بهر حق شایسته مکتوب بهر اول و چهارم میر حبیب
 قریب و درین و خواهان غلامت قوا عید بود
 بندگی کجا آورده انما من سید ارد عیای مصحح بود
 ملائکه قدری داد خواه استند که عال پر گنه دولت
 آباد بهر بزرگوار ایگان آنها میر شانه از دانت بابر
 که داد کبر و عزت برود امید و است که بقطعه بر و ان
 بنام عامل بر کور عیانت شو که باعث آزار و اضرار
 منفع میگویند خود جور شد اقبال و اقبال و ایامان
 مکتوب کل و بهر سبب محتسب سید خراوند و ایگان

سلامت سرافراز نام تخلص بر طلب کباران حجت مالکی
 ز بار و رود فرمود سرافرازی بخشد حس الامر و دلف
 کسار ان بد ز نام عجز و بیم فی قهر تو رنوده روانه سخته
 همیشه امیدوار اصدار عنایت بهایق میاید
 دولت اعلال دایما سرید با دکتور کلک و شوم
 شخصه غیر شان سلامت فخر گزانش لوازم
 سبزی و تمنای خدمت فخری اتماس میگردید
 زمینداران من مخرام نگر مباح بالصدر و بر اعلای
 رای محاسن موصوفه آل فخر شان لوده
 ماه کنوا بطریق تقاضی دایمیده بودم صبا کیه با آهن بم
 اخرا نه میدارا

هر چند زمینداران نه کور و ره با حسن نه ساینه نه و صمان
 مسطور ارنده تقاضای شد میسید ارد و اندر القید یعی و
 بی آید که میدار اتر انا کند میسید که ره با حسن مع کوا
 و سازند که انیده را سبک داد و دسته جاری با
 زیبا و جیت و کامرانی با دکتور کلک و شوم
 سرافرازی سلامت فخر گزانش لوازم
 عبودیت و آرزوی خجسته خدمت سلامت
 میسید و لورد و الحاف نامی علفیت آمو د سرافرازی
 و جمیع تخری حاصل گردید از راه لوجبات و لفظ
 میرخواه بوجوب اتماس میل در برابر شفاعت محرم

موجوده چون عاقلقت نای گریه بند به بدر باران
 ذات ستوده صفات را بر نی خود میداند لطف
 لب انجام کار نای ربار از دیگر نی شریف تان وارو
 او سحابه بامای خونی و سرگی نادر گاه سلامت
 و ششم مرآت لائقه و خواه ساید چه خواه را از
 خود تصور فرموده با صدار نمایان تا بحالت معضد
 لائقه متناهی نموده نشاید دولت و اقبال نیر و اقبال
 مکتوب حیل و ششم تخیل حدیجی حدیجی حدیجی حدیجی
 خشان سلامت خواه اندر نی و مرآت معصوم
 و ششمی حیا آورده محض خدمت شراپا برکت
 میگرداند

میگرداند از گوشه انجمنی میفریض بشود و رفت
 شد که نرنگان لواب صاحب و امسال
 و دهم نوار دیگر ساله شریف احماسه فرموده
 آید آن صاحب در تلاش نواران ششم
 اخیر صلی بحیث جمعیت حاصل گردید چون
 بر خور و قدرت اند کل در خاسته ششم
 بعد انما سی نمایند که هر قدر نواران شاد
 شود همراه بر خور و از کور روانه خدمت گری
 نمایند که شتر ابط بندی حیا آورده سلامت دان
 حاصل شکار و زاده عجیت و اقبال و اقبال

مکتوب حلی و نهیم شمس سب مهربان فیض
 بستان سلامت لب قدیم نماز مندی شمسود
 ضمیر بر قصاص و اندیشه زبانی و دل
 فتره موده بود که اگر محض کدام دیدار علقه
 شرفی بطریق محمد اندامیاید در رخ خواهد بود
 و دیو لاکه سحر و پیش نیست بخواند که موضع
 که هم پور را نزد کشا نیده از سر کار سر احاطه نماید
 زمین برای وجه قوت متعلقان علقه از کس
 گفتگاری کنند امیدوار و شکری شفقانه است
 که پیشه متعطل و مکتوبه متناسب است
 که مکتوب آن

که مکتوب آن قبولت نوشته گفتگاری گفت
 حواله کمال نیاید در قبولت بل اندر او انداز
 زیاده چه التماس نیاید مکتوب بجام دیوان
 قتل خدایگان زنی فیضشان سلامت
 لوازم عبودیت تقدیم رسانیده محروم رای
 میگرداند مصلحت تیغ از ارباب اربطه نیده محروم
 فتح خنده کمال نعل قوطیه خطبه سرکار شده مقصد
 بگری سوادن و خصله قافل میانید امیدوار و جهات
 بر خطابه اندازد که تقدیر ناکید شود که دانه را

و حالیکه دل نمیاید و بدو را در خدمت سایی تندی
 قدیم است شایسته نیست که اگر کار دیگری پیش
 آید ملائوفت از کجری بر آورده و بدین سبب برای
 کار خود ملحق میگرداند و بخلاف گذشته موضع
 بمطالع و نخواهد است دولت کامرانی بخاوند
 بادگونی عجب و کیم و دیوان صواب دیگر در این مکان
 بایستای سلامت شریط قدوسیت و نیازی
 عیا آورده عرض خدمت را بایر گشت بگریزاند
 باقیمه که خدمت شیکاری پیر گنه فیروز آباد و غیره از
 غنای بنیاد بیام نامی با صاحبزاده بلند اقبال حضرت

ازین صفت

بوالمراد

ازین صفت نهایت الشراح ظاهر محاط می شود
 پیوسته چون بنده زاده از چهار ماه محفل است
 دولت را و در انتخاب خود دانسته الحاق آورده
 که اگر خط منبر خاص در باره روزگار سیکر ام تمام معارف
 عنایت شود عنایت بنده نوار کتبت مرآت اقبال
 در تزیین یاد بکتوب عیاد و دیوان صاحب شرف
 قدر دال فیض سان سلامت بعد اتمام اسم
 بندگی و از روی خدمت شریف التماس میدارد
 عنایت نامه شکر ملایمت تحفال گزینی و جعنه
 شرف و درود بود موجب جمعیت و انوار تری و برافراشتن

فرموده نمای لای طلب در قدری زر حواله
نموده ناکسیر توانی کرده که در قدری فراموش
انت الدتقانی عفت کهایم کی نری صبح
کرانده گمراهی خدمت لایزال خواهد داشت
سند را از خود داشته باشد یا شد خدمت
بیشتر باده چه التماس نماید مکتوب عیاه و موم
دیوالمصاحف مشفق فیضشان مستندان
سلامت لوازم بندگی بفرستد رسانیده بفرست
تقویر میگردد اند سالی پیر وانه خواه مسامح بفرست
رویه بنیام میرزا انظم بیک جانیه علاقه بندگی

چندین

چندین خدمت دوی از خواه دارد عده کرده
در تیر ادا ای تر بقید است از نوشته وکیل
در بار معلوم شد که دیگر پیر وانه خواه شده از
رویه بنیام شیخ و دست محمد بر علاقه بندگی
شود چون نور خواه سالیق بیایق نشده
و شکم خیل نیست امید از دیگر بی بر بانه
انکه خواه شیخ مسطور عیای دیگر فرستد که از آنها
مردمان سپاه عهده برای بنیواند شر براده
عرض نماید مکتوب عیاه چهارم دیوالمصاحف
فیضشان سلامت مراست عیاه و دست بند
چهار آورده مروت خدمت بفرست بفرست

تقصیر را چه پور را شخصی بجمع سالک نشسته نهادند
 پا قصیر پر به نذرانه ان فیض سال قبول میکند چون
 مکان فی تردد است از تعبد تردد هم میشود در
 هم با طرح سه بندی ترا جام میناید اگر ای صورت
 بند و نه نیست بخلص برای دولت حوای الهی
 نمودن مل دولت ممد و باد مکتوب عا و پیغم
 محبت فیض سال سلامت شراط مکتوب
 مستندی عا آورده هر چه برای فیض برای
 میگردد اندک استماع مژده لقول فیض خدمت
 کو شفاعت سرکار دیندار کو آب ملک سبک است

والا مکتوب

والا صفات جمعیت بی انداره حاصل نگردد
 او حیات نهانی مبارک و فرخنده گرداناد و نه
 ید ستور فاقه شش بیک فیض سال در هر یک
 استقامت مبدار دایم و فصل کرم است
 که مخلص را یکی از تکیان خود که نور فرموده بدار
 عنایت نجات عز و شانه میفرموده باشند
 زیاده جمعیت در مراتب باد مکتوب عا و پیغم
 خالص فیض سال سلامت مکتوب
 اطمینان را هم قدر ویت بیمار مندی مکتوب
 سرا پا سعادت الهی مبدار در فیض الهی

قصه طلال آید برای طیار ری پر فایه مینوی
 دیر اله خود و محصور فی کجور و سر سبز از احوال جز
 این طالع که رفتو جوب سادیت عظمی است
 مکر الهام سبیدار که هر قدر تو جهات دراز
 حصول مطلب به حسب مستدل خواهی شد نیاز
 مرسوم منت در برابر احسان ترفیع خواهد
 و صریح نوی صلی الله علیه و آله و صحابه و ائمه و کلمه
 خراسان من تصح الهام او سعادتی نوری گردد
 فرمود که دانا و مکتوب است و به این نام صاحب
 مهران فیضشان سلامت بعد از این از راهی
 و نیاز الهام دارد

و نیاز الهام سبیدار که هر قدر تو جهات دراز
 وکیل دریافت شده مقبریان از وکیل انجا
 نمایند از گماشته های کمالی بهرام تلمیذ
 بدو رسد که در ابله با طیار حده نزد شخص شکران
 زرد کور و کیمیا شنیده خواهد شد زیاده و کم از
 مکتوب عیب و اشتباه لاله صاحب حیدر انجان در راه
 گاه سلامت و تقدیر از الطیندی و هم
 الهام سبیدار در شمع بر الدین مطلب سلفی
 میر قدرت المید در نه لجان محبوس شده اند
 بچی میسح دو صحرای پیاپی پیمه عالمی

هوالمراد

منجمله باطنی قیامت شیخ مدکور مکتوبه که اگر
خلاصی شود در دنیا به زرد کورتر انجام کرده باشد
چون ذات جاسع احسان در کار خیر می
شست اند اعراض نماید که برض منده گال مکتوب
فصل مدخله رسانیده در ایچیه علمی مشایخه شود
توجه مشکور مندر دل فرمایند درین صورت
منت علمی خواهند رسید تعالی بیخبر گرامت
کردار اند مکتوب عیسا و اسم الله صلی
طیای غریبان و بنیان سلامت قدر از
مراسم سیرت و حلیقه مستند ان ملتفت شود
اخلاص و سنگاه

هوالمراد

اخلاص و سنگاه به قدرت الهی سپاسی
میفرست از گرویش زبانه افلاک تمام
بحال او راه یافتن بوسیله نیاز نامه عاجز است
کیرای گروید از احکام او عبادت تعالی و سجای
عشیره باعت نفع ملکات گروانیده
اگر توجی بحال شایسته مندر دل شود از غایت
معینه خواهد بود زیاده جمعیت و حری باطل و کم
لطف او بی تو بیدار مکتوب است هم خود را
تو بیدار مکتوب است حان طوره هوای
در حفظ مکتوب است بی بود از غایت و زبانی

بهره یات بهشت خبید دعوات منزهت
 مطابق بهند احوال ایجا مستوجب شکرست
 و تلاقی آن کور چشم دایما مطلوب از رویه آن
 ایجاب در شکر عده هر صریحیت آن خود را
 ترسید خاطر بسیار نزد دست اند افاسد راسخ شد
 مسیح و دود و سر بر کان گلاب رای نامی کان
 یکره بود فرستاده نشد لازم از رویه کور است
 رسید نوشته بهر بیند که خاطر هیچ شود و در
 تیرجی بیع نیست که حادث دنیا و حیوان
 زاده چه بکنوشت بگویم بر خور و از کور

صادق الطیار

ستادت اطوار کا نگار طوطی و صد او عجب و
 شوق دیدار محبت آثار شوق حلقه
 یاد خط سرت مطمح خطوط عظم آباد
 باعث هزاران نفاط خری اگر در حقیقت
 آمدن خود همراه شایه صاحب که نوشته بهند
 باید که هرگاه شایه صاحب روانه مکان تخلیه
 شوند آن بر خور در همراه شوند که در علم کور
 اطاعت و فرمانندی اقا خرد در تفصیل
 بر خور در خود دایما مستند در نام اضنا
 میانه نیست زیاده محروقی چه نوشت

بگوشت شصت و دوم بر خور در عادت احوال
 تحت احوال طوطی خور عادت و رازی
 جناب مطالعیه نماید درین روز خط آن
 نرسد خاطر نزد دوست بنابر آن فاصده
 با صید عیاره رویه فرستاده شد لازم که رسید
 من لورنگار تو مسلح بجهت و به حلیه از من
 فطیلت و شنگاه شیخ عید الله ابو نذر احوالی
 در نوشتن خواندن نوعی سی و دینوری شاد
 بکار برند که زد در فن الشایسته دانی حاصل
 بخور زیاده عجز بگوشت بگوشت بر خور در عادت
 آثار شایسته

استار شایسته که در طوطی خور عادت و عیای
 و ترقی در عادت مطالعیه نماید که احوال این
 نواحی غیر نیست و خیریت آن بر خور در احوال
 مطلوب از منیکه در در شکر آمده ام خط آن بر
 خور در و ممول نکردید به خاطر ضرورت
 فاصده فرستاده فرستاده شد لازم که از احوال
 خیریت آشنای اطلاع دهند که خاطر اطمان
 به هم رسد در خواندن نوشتن بی موفوقه
 که عادت کونین در جبل سلیم نیست
 خافل ماند جابل ماند زیاده والد عیای
 بر خور در لور الا صبار راحت الطوطی

پوسته از عمر و زندگانی مالا مال گامی نهند
بعد از عیب و ریشه و توفیق دیدار رحمت آفتاب
خاطر باد و خط سرت بطریقه باعث نشاط
خاطر گردید از تکلیفات تخریب که نوشتند
هنوز از و حیه طلب از سر کار نیامتنه و تیکه ملک از کار
ی بر آید خرج مقول خواهم فرستاد احوال مبلغ
یکصد روپیه از خزانگی سرکار طریق فرستاده شد
لازم که بکار ضروری خرج خواهند نمود و از آن
علم غافل نباشند که استیاز و غرت مردم از
زبان و عیان و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
دار کاملاً اقبال مندره از عمر و دولت

کامرا

کامرا ان و کامنیاست پند و دعای نزر جیت
و تری در حیات مطالعیه نمایند خط سرت
وصول نمود باعث نشاط و کبر دیدار رحمت
منه گان نوا بجهت قیل و دم قیل که بحال آن
بلند اقبال و عظمی شایسته پادشاه سوار دیگر از
بیاده همراه بر انداز که تقدیم آورده بود و در حیات
مبارک است ختم روز بروز تری مرآت کعبه داناد
و بنا بر طلب سواران که نوشتند بود در الشایسته
قریه سواران که هم رسد فرستاده شود و زیاده
ختمت و کامرانی یاد بکوشش و کوشش
بر حور در اسناد و فرقه این علامتین و کوشش

دعای برید حیات و توفیق دیدار مرتبت آثار
 واضح باد احوال اینجا فضل خداست تعجب
 شکرست و کلامی آن کور چشم مملو نیست
 از احوال آن کامکار اطلاع ندارد و نیز آدم
 فرستاده شد لازم که کوائف خود مشروح القلم
 آرند که خاطر صبح گردد دقیقه کمان بروی آ
 بر خور دافرستاده شد خواست برید بایک تمال
 تران از ی تاسیر که کند اری نیز از است بر آن
 و سرف مراد مقارن باد مکتوبت و سرف
 بر آفرین بر و افروخته سعادت آثار مواره از حفظ
 حافظ یعنی بود کامیاب شد کام پیشد و عکات

نزد حیات

نزد حیات و توفیق دیدار مرتبت آثار مکتوب
 خاطر صیر باد احوال اینجا توفیق و عکات
 سلا می آن سعادت مند دیم از حضرت
 بیایه تانی مملو خط منقح و مملو مالک
 و خرمی خیریت برای قبول کردن شادی و خور
 دارست توفیق خصال لاله رام دیال که نوشتند
 اگر اصلاح مشفق که دالده ماحده در این
 مرا می مبارک حضرت عذوبه بر همه چیز
 مقصد است زیاده و الیه سالت و شفقت
 بر اور حجاب بر همه حمله خصال لاله ستم لای اطلال
 اند عمره و د او غیبه دامنه توفیق دیدار بها طاعت

خود دید این نواحی الهی که ایستاده است در تنهایی
انحسار از جهان و اما از تنهایی دارد و انجانب
بفضل الهی در هر کار خالص علم علیان بدر نامه
چهار رویه بل و صورت گرفته اند از تنهایی و
میدان از هر چه حصول فرستاده شود باید که بخاطر
جمع در جمل علوم سی گاه بکار برده این هر چه تمام
دارند نه بهار دشت برای مطالعه آن برادران
هم شار و صبح یاد در دیدار این حدود و مکرر المجد
شامل حال است و سلامتی آن است و ده مقامات
شاعت خوانان است و نیز بسیار میشود که
نوعی بهوایی پیش از این طلب آن برادر فرستاده

بودم

بودم هیچ احوال بد نیست نیاید که بهر در کمال
توقف کرد و در انظار کثرت قاصد را فرستاده
شد لازم که این حقیقت بر اسرار کائنات
اطلاع دیت که خاطر جمع شود زیاده و غیره
مکتوب بنام برادر کائنات است که در این
بعد دعای فریاد است آیات مکتوب و ماحظ
مستمر و مخطرسید با عیب است خاطر جمع کردید
رسیدن این است جهت بعضی مواضع بهوایی
بود که به بود و در این اتفاق آمدن سینه
چند روزی است با یکدیگر اتفاق بهوایی
جمع آید که جهت مال حاصل میکند کرده از زمین دار

قیوتیت بگیرند از هر خودی به نوشته و مندرک
ویرداخت آن کارها منظرست بر یاد و منظر
چه نوشته آید بکتوبت و در کیم برادر عمر و اب
شاید به که در آخرت است اطوار سواره حق توق
و شاید کام باشد از دعای بید و توق دیدار
راحت ایشار بکتوبت خاطر عمر به یاد موسی که
سادت مندر است از عمر بکتوبت و فصلیت
و کالات و منکاره مولوی سید عبد الله و
تخصیل عمری نموده اند خدا میداند که ثقیف مان
آن کارها طبع را نهایی به هر سید باید که
سی و دکنوری نام بکار برده علم توق و منظر

مستی ۱۹ گانه

مستی یادگر ندانم منظر و منقولات و فصلیت
اولی ترست والا این و در ای علم فارسی
عمر و منظر علم اجمیت علوم شمس و نماه قاهره و
مکتوبت و در علم غیر القدر بکتوبت و منظر
خط منظر است افزای خاطر رشید خودی هر می حاصل
گردد و از او خود که بلاش روزگار بطرف عظیم آباد
نوشته لیف در منظر روز و آخرت فوج بدار کیست
مجاهد آباد و غیره از حضور عانی تنائی انجاری را منظر
اگر این مقدمه است می آید خانه عنایت بهر ام
و در این اختیار و منظر و دیگاه و بکتوبت و خانه بکتوبت
است البته حق نیست حال و بکتوبت و منظر و بکتوبت

محمداطراو

نوشتند مکتوب گفتند و در سوم برابر غیر از القدر سواد نوشتند
لا اله الا الله و محمد و عا و س و ق آنکه کثیر است
ترکی در خانه رستم خاں نمود اگر بقیه منسلح
یا بعد رو به فصل شد آن شب را خوابم خبرید
این نوشته میشود که ای غیر از القدر رستم یا از کمال
راحمه یا هو کار که رستم مالک شد بت را در غایت
زیاده و الد عا مکتوب گفتند و چهارم غیر از القدر
خبریت بود و داشتند خط مشکی بر سر خفیت نوشتند
اطلاع شد نوشته بودند که رستم یا راحه چو رای
سمند تنگ بر آنها که نمر امی شد در زمانی هر لقب را مکتوب
و از آنرا غیر از القدر در نمر چو ذات را کمال هر وقت مکتوب را
چو صورت است که بعضی بصرات خلق بر دبر و دازد را بگوید
ز قوم شود

11072 no 9

1

1

محمدا

مردم خود متوجه شوند که این مقدار را بفرستند
پس خط را که بنیدر حقیقت مندرجه قطع کند برای
برای فرستادن بیادای بیانی نوشته بود نیز
مطلوب و عمر چاه هم بیادای بیانی نوشته بود
نیکام حقیقی نگاه داشت و بفرستد و بفرستد
از مال میداد باشند و بفرستد و بفرستد
را و او را که بفرستد و بفرستد و بفرستد
مکتوب بنیاد و بنیاد و بنیاد و بنیاد
القدر در حفظ ایستند و بفرستد و بفرستد
مندرجه اکایی یا بنیاد و بنیاد و بنیاد
مردم و عمر آدای از نوشته بعد از نقل مکتوب

بیوه بیاید گرفت انشا الله تعالی از شخص این
 محلات فراغت کرد و باین علاج مرم و دینخان
 و انبر از سالم زیاده چه بکوشد و در وقت پیشه
 شیخ قدرت الله مخطوط باشند سابق برای سال
 خیراته قلمی شده بود و نور انظار است چون نایب
 در باب سنبل خزانة متواتر می شد اندا بقدیم ی آید
 که محیر رسیدن لوحه تیره ز منقول فزاعم آورده
 دارند و در صورت اهل دست و پا برید و دسته پاک
 رود و کوشش و دستم شجاعت و نور و بقاء و اولاد
 و حفظ ای باشند عری ایشان رسید کوا یف شد معلوم
 شد و در ارشاد از شایخ به هم نه خاک نوشته بیهند

خبریت بخام مشهور و غیره میگردد اندر مهربانی تا به
 چهره موصول افروخته بر تحقیق خبر نیای نای
 آگاهی داده متوجه در گردانید نوشته بود که
 تنیت آب تهرگی از آن کمال خال میرساند
 روحیه مصل شت است و ازین کم میشود چون اغایت
 و است خور در کار است امید که آن مهربان است
 راح سوداگر در تجاریارند که در حواله ملک نموده است
 گرفته شود زیاد چه هر طرز از مکتوبات و درم شصت
 میران مخلصان سلامت جبه شوق علافت سلامت
 مشوق را می گیر ای نموده می آید ناسد اطلاع آموذ
 وصول نموده یا تحت است طاعت است طاعت وافر گردید

یک حصه

یک تهیه و چه که اندر مهربانی بدو در فرستاده بود
 رسید نهایت نورند که در دنیا و حیات تعالی
 آباد و دولت زیاده که در اندک وقت است
 میرزا صاحب مهر با که بفرمای نیاز است ان کلا
 محمد ابرار است این یار دازوی حصول مواهبت
 تمام بهیت بشود در حقیق تصویر گردانیده می
 دیر است که از ارقام مهربانی تا به مبدطان
 اندکی شناق منظر است قاصدا بر ای دریا
 فرستاده شد تر صد که از ترده خبر است ذات
 منقابت و رویدادش که مظهر مصل اطلاع دند
 که خاطر حج شود زیاده بحیرت شوق چه بولیسند

مکتوبات تو در نوم خالق صاحب مهربان و در دین
سلامت و کمال و آرزوی ملاقات یابی بود
رای عاقل و فاضل ای سکر و اندام مهربانی نامه در
منور و شاد و خوشبخت از اوده لشکر و فوزی اثر نبارح
توقت شهر حال و ملکیت هزار شهر حیت یاریم داری
نوشته بود در مهربان من و در ورت که سر علی
شتر را نیامد بر است پیر خود برده اند و الا شتر از آن
صفت دیگر بر چه مکتوبات یابی خلیف المانع و میند
که در المانع آن بر که تصور خواهد شد ایام جمعیت
شادمانی بسند ام یاد مکتوبات و در چهارم که می صاحب
سلامت و کمال و آرزوی ملاقات یابی بود

بهتود ضمیر

مکتوبات تو در نوم خالق صاحب مهربان و در دین
سلامت و کمال و آرزوی ملاقات یابی بود
رای عاقل و فاضل ای سکر و اندام مهربانی نامه در
منور و شاد و خوشبخت از اوده لشکر و فوزی اثر نبارح
توقت شهر حال و ملکیت هزار شهر حیت یاریم داری
نوشته بود در مهربان من و در ورت که سر علی
شتر را نیامد بر است پیر خود برده اند و الا شتر از آن
صفت دیگر بر چه مکتوبات یابی خلیف المانع و میند
که در المانع آن بر که تصور خواهد شد ایام جمعیت
شادمانی بسند ام یاد مکتوبات و در چهارم که می صاحب
سلامت و کمال و آرزوی ملاقات یابی بود

می آید ان سال در باغ درخشان در میان شرح
 یازده و ده و نه و یکصد و شصت و شش برای دوا بطلان
 اگر در باغ شریف ششده است غایت دایم
 هر که زیاده و کمبود است در شش لاله صاب هر که
 و در آن سلامت بعد سلام و آرزوی سلامت
 سرت ایات مشهور و صمیمی که دایم می آید
 مدت که از خرم احوال خیر می شری و فایده
 اقبال انشا الله تعالی خالص خاطر بر حسب کمال است
 امید از بهر باینی دیرین آفراد که انقدر
 موشی از با بهر خواهان در علم یکنوازی روانه است

آینده خلق

آینده بهر خلایق می از ارقام احوال خیر می
 مستطابید دست شش و شصت و شش برای دوا بطلان
 در خدمت شای می شود از احکام که بعد است
 حاکم عالی به موجب سعادت دایم است
 در سر کار خالص صاب گنجایش روزگار
 در لیج لوحیه می آید در زیاده و کمبود هر که
 مکتوب است و در شش لاله صاب مشغول غلظان
 سکه مدت بعد گزارش سلام و آرزوی
 در حیات مواصلت شای مکتوب صمیمی
 تصویر نموده می آید زبانی آیندگان است

در نیت شد که خدمت دماغ نگاری گم
 رسم آباد و حیره از جهور من گجور لوار حجت
 قدس نام خالص علی رضا خان بدو فرزند
 و خدمت پیشکداری خالص بایک شوق قرآنی
 با تسامح این غیر جمیع اشیر خلیفان طو مشرقی
 موقت اگر ای بی ضرر و بصیرت با عقل اطلاع
 نخست که اتلاص منزه به اید در خدمت بیای گم
 عیشیا همین روزگار فرخنده آشنای باد و ~~موت~~
 دلوار ~~صالح~~ ~~میر~~ بال قدرت در سلامت بدست
 و تمسای گم ای خدمت است بود غمزه به سر و بار
 صحنه برای اتود و چو ل بخوده بخونش و

محبت بنام پر و جبر پر نوم شریف را بنیاده و حاله او
 خوانند خود بخندت سایه نواهد را بنید غلصه و امانت
 مهر بایسای خود تصور نموده بایسای خدمات لایقه یاد
 فرمایند که تقدیم آن موجب خوشی است و دوست
 مامور را را خرم و یاد دوست دویم دیوانه
 مهر بایسای خود را در آن ملاقات و اول را امرای کمال
 و اوله تجیری تو نهاده بودم ظاهر امتیازان تجیری بی
 خیر و در آنکه نمی نویسد چون محمول بند ماست
 و چه خبر در آن سال سپهر سازد در صورت مبدکه
 بمقتصدان مایه خود که در آنکه بیکل را نوشته دهند

از آنکه استقامتی ز زحمت بیرون می آید و بر سر کار می آید
خواهد زیاده چه نوشته آید و بگویند که در این
و بلی آن صاحب مهربان قدر دان سلامت
فصل کلام فوق العاد شایسته بود و هرگز نبود
ی آید مهربانی نامه فرستادن و از این می گویند
پور که در مع رسم بود و لایق بنده مهربان است که در
میدان در نزد صاحب شایسته ظاهر گردد و در صاحب بی اوف
قرآن مطهر در مع ترکوزی اطلاع بنده مهربان است
بند و بسته بنده اطلاع شد و قرار بنده شایسته را در
خود جای دادن مناسب ندیده می آید و بنده
اگر میسرودند البته شمای نموده بنده شایسته

میفرستاد

میفرستاد و یاد می نویسد
مهربان سلامت گویای قسم مع دیوانی و
شایسته مع چه در و بنده از راه بنده از
بنده بطریق فرض بود و فصل ربع گرفته بود
حالا که در بنده در ادای زیر بنده حواله بنده
طریق و در بنده بنده مطهر را بنده خود بنده
ناله بنده بنده بنده که از بنده بنده بنده
از بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
بنده از بنده بنده بنده بنده بنده بنده
سلامت رعایای مع کبار ظاهر نمودند

۱. گنجینه بیان مصحح باندا ده لاقه سامی آرا می
 گشت بگشاید مصحح کهارا تزد د کاشت کرده
 حصول ترا میخواند که متصرف شود چون
 قمار و حدیث ابتدا مصحح میشود که شامیان
 سر قمار را مانع باید شد که در زمین هرگز
 نشوند رسید از رواج ده لاقه جمع نموده از روی
 فصل کرده و بدین اگر زمین کهارا قرار با حاصل
 آن را بوجه پیرت ده یا لگ برنشد اگر
 زمین با تدا شایست بود سواز اند الفضا لاقه
 حصیه هر رشت زیاده نوبت که سواز شود

میرزا

میرزا محب بر بانی فسر در آن تلامت خود
وصول نمود و تحقیق شد که اطلاع دست یغما
تقاضای در محبت است که نوشته لوقه
محب سن با نقل سید به تقاضای زر زر کار
بسیار پیروان بجات از حضور شاه میرزا محمد اکبر
در سال غنی آید دست سواران که پوشش بپوش
در هیچ صورت پذیر و در دیگر توقف باید نمود
که زر کار سال کرده و هیچ قیمت است این بیان
میرزا محب است این خاطر از تقی جمع درآمد
رایده و به کوی محبت آید و به صورت خود در چهارم

میراج حبس بر این قدر در آن شلست
 بیشتر این نامه و حول شیط و تشهرج گردانید در
 فسرقت و نیکیت میرا باشد بود در
 مسج استال چهارست بر هر یک کرده بود
 یکی از آن محض ناکاره بر آید به دشت در بار
 سید گری خوب آید از آن که یکدست
 از همه شمر بود مطابق ایمانی شود که هم باز
 غوده بخیر است تو هر یک از این
 و قلم یاد و دادن طراست از بهر
 بر سر از د

الحاکم

الحاکم و البته که در آن زمان فرخی تو امان
 افشای دیت نافع باشد این کسی به در این
 سن تصنیف در هر حبس و کای کسی بود
 راکی که از قلم نگار آید بر اس مکان
 و سبب سلاحت مبارک و آن
 و اسان می باشد از هر یک
 و علی بن عقیق هم بنابر
 و این کاتب

هم تم نام هم
 قلم تازم سکر است که بر و پیش
 قلم تازم سکر است که بر و پیش

الحاکم

آید و وقتی میر آید که پادشاهان ممالک و ولایات
خدا را رضی بود و در میان یکدیگر را با اخلص و شیوه
و اتحاد نظام دهند و اگر آن ممالک محروسه اند
منموده باشند از اقلیس هر یک از خلق الله مخلوق گردانند
چون یکی نیست مملکتی نیست این تبار متد ایزدی بود
بر آن تبار بدین جهت است حکام میانی برموده
زیده محرمان یا اعتماد و خواسته ابو الحسن بکله نیست
آن سلطنت پناه ظل الله شود و یا بنیاد اطلاع
ساز و تاج هر چه رای بهمان آرای اقتضا نماید
تعیین قریه همان ممول شود و طریق یکایک یکایک
ابو اسبیل و سائل مفتوح و از مزایج و وجه حدای تصور
آخر مانند از اقلیس این و یا هر چه احتیاج است
اعلام قیسه تا در اول الفی اخلص و تقدیم سامیه

یا اقل

نوامیس

یا اقل یعنی مولات این و یا اخلص و تقدیم سامیه
همه ممول و تقدیم سامیه و یا اخلص و تقدیم سامیه
گذرانند آنجا که اقبال از اقل و یا اخلص و تقدیم سامیه
نامیه های یون میایک ممول و تقدیم سامیه
یکایک و تقدیم سامیه و یا اخلص و تقدیم سامیه
بود و یا اخلص و تقدیم سامیه و یا اخلص و تقدیم سامیه
او ای رسید خاطر ملکوت تا نظر از اقل و یا اخلص و تقدیم سامیه
رو بود و آنچه در قلم بر خاسته مواجعات تمامه گرد و بود
که قیامین میانی بخت و داد است حکام بر و در ممالک
محروسه باید که هر چه ای باشد این معنی نیاید و تقدیم سامیه
که امری نیست بر و در عالم کو توقف و اقل و تقدیم سامیه
اتفاق نیست خصوصاً نظام سلک کائنات بآن منوط
بر کوه استقامت که در خاطر میایون یا بود و تقدیم سامیه

درین سعادتی خود بخشن نصرت در گوش مونس نموده
تخت جوان تبارند درگاه انروی محقق بخت
خلق الهه بود به امید سمانی و نیروی دولت در
افروزی همه زیر کردیم هر کس که شوی نموده خاندان
اورانبارت دادیم بعضی را که زبهار بخشد
النجا درگاه والا آورد و درگاه آنها در سلک است
النجا درگاه والا آورده ایم و درگاه آنها در سلک است
به طلقه بندی در گوش کرده در سلک منده نای درگاه
در آمدند خیم خدمت و اطاعت به فرمان بزرگوار
مگر این آفرین ملک کسی و منوعات غنی که خداوند
به نیت خود کرامت فرموده گوش مونس ایشان رسید
بهتر است که رباط اتحاد قدیمی را بر می درخت آنچه
مال بسیاریم اولاد بیخایت بر وجهش در پس پریش
نموده دادک

نقدی مالک قدر که نشسته نماید انکس در جلال
ساز که سکه آید یار بجای تمام خود را در این
شوند که در خصوص اتحاد و تفصیل در علم و ادب
نقصان را نماید اگر خیال نماند خاطر در شسته باشد از برای
خداوند خلق الله بزرگ سازند هر جای که مقرر نمایند
کسی از نیکوهای درگاه و نیکوهای بیخایت خواهد
نظم اگر سلیخ خواهی خواهیم جنگ و گزینگی
نموده در جنگ دم از مهر زن یکبار ده پیام
حکایت این ختم شد السلام نامه گرامی
آن سلطنت پناه در اسعد زمان رسید آنچه از برای
ولایت سرحد مرقوم بود خود بهر داند که توکلیت از
قدم و دم در تعرف نیز گمان آنچه است و عالمه
چندگاه از ما سواقت بخت امرایان در تعرف بخت

اولیای قاهره در رفته بود چون در میان گذر
جوانی نمود و لایق شد از خود می دانستم تا بدان
معتقد بودم که آن لایق را یکی از زنده بی درگاه
سپرده داخل ممالک محروسه بنام دیو لایق فرزند
مزیایا و کار لطیف سردیگار با خود نمود و خود
ایشان را در ابط حکمت بطلان بجا نیاورد و در اطمینان
نمودن فرزند مذکور از آنجا که نام خود و نسبت نام
نیاورد و آن لایق را یکی از زنده بی درگاه سپرده که
بجای خدمت ترغیب می نمود ازین ره گذر عیاری مردمان
آن طایفه بی اشتباه شد آنکه از فتوحات تازه بجهل
خود و اظهار نموده بود و نیز بر محامل دنیا مغرور و متعجب نماید
بود و اینچنین تازه تر خرم نماید کرد و چون سر دلداران
از شوخی لغاف خود بفرمانت گرفتار گشت و بدو
از ملک دلاور

از ملک دلاور خود آواره شده بود و با سر در گریز
آنها را بخاطر خود و حرف خود آورد و در جوار گاه
منور شمارا بشمار کارزار بران خود کار کار می نمود
هرگاه که در میدان مردی در آمد آن فرمان مرد
شما معلوم خواهید که این بر این کوشش چه کرد
بیدار شود و بنشیند اگر چه بی امید و درای
زمانه که ملک خوش خدای خود را حاضر منظر دیده بر آه
هرگاه موی اقبال غریب است و خود بخاطر یکی از خدمتگان
درگاه عرش است و خود به بی فعالیت نشان کرده آمد
نموده چه عرض نماید با شما در افتد از فراموش
چون افتاد بجا نماند سکرم خاتمی از افق ایستاد
مهربانی که نمود که خدمت صوبه می جویم

ملک دلاور

تمامی من و لا اله الا انت انوار در شهر
 دیر بر من فرموده شود که علی بن ابی طالب
 صلوات بر او و آله و علی بن ابی طالب
 چون این تمایل است بیده آمد در ذات شهر
 تعلیم و تار عنایت الیه محمد موجود است
 رفیع القدر قضایای میده که بدو تو فیض فرمودیم باید که
 بر این امر و خبر بدو آید در تحقیق قضایای من و علی بن ابی طالب
 نماید فیصله که در این شهر و در دیار و در جوار نمایند
 در شهر و در دیار و در جوار نمایند
 و فیصله از دقایق آن منی گذارند شهر و دیار نمایند
 تمام و در دیار و در جوار نمایند
 آنکه در شهر و دیار و در جوار نمایند
 اطاعت و فیصله از دقایق آن منی گذارند شهر و دیار نمایند
 فیصله از دقایق آن منی گذارند شهر و دیار نمایند

قضایای من و لا اله الا انت انوار در شهر
 دیر بر من فرموده شود که علی بن ابی طالب
 صلوات بر او و آله و علی بن ابی طالب
 چون این تمایل است بیده آمد در ذات شهر
 تعلیم و تار عنایت الیه محمد موجود است
 رفیع القدر قضایای میده که بدو تو فیض فرمودیم باید که
 بر این امر و خبر بدو آید در تحقیق قضایای من و علی بن ابی طالب
 نماید فیصله که در این شهر و در دیار و در جوار نمایند
 در شهر و در دیار و در جوار نمایند
 و فیصله از دقایق آن منی گذارند شهر و دیار نمایند
 تمام و در دیار و در جوار نمایند
 آنکه در شهر و دیار و در جوار نمایند
 اطاعت و فیصله از دقایق آن منی گذارند شهر و دیار نمایند
 فیصله از دقایق آن منی گذارند شهر و دیار نمایند

حکم ندارد و در متحاب حکم عمل خود بخلاف نور رتبه
 در وقت قریان عالیشان لازم آید
 شرف صدور در دیانت که مایل بر یک دام بود
 مفصله الضمن از برکت حق آباد از تو امرانه الطام
 تر فریدون من نهادهای فصلی نیست تو فانی در
 وجه عالم است بحر الحیرت بحر الحیرت سلطان تاج و تاج
 مقرر فرمودیم بی باید که جو در بیان و قانوکون رعایا
 پر کنه مذکور موی الله را جا که دارا نحال دانست تایل
 واجبی و حقوق و روانی از قرار و انوار و در
 بنات محاسن تاجان مذکور جوایز و توبه ای که حکم
 یقه از تحصیل سال تو گور خمدن نموده باشند بازگو شود
 بهیند و بیعت حکم عمل نموده انحراف نور رتبه
 کردین

کرد و بیان و جا که داران فرستاد و جوایز
 و کذا مانان راه کابین لغات خمدن وانه است و از
 است که در تولا سوار انصاف خالجه باو کار
 که بی از مقتدا آن درگاه کبریا است بود که
 است سوار گری از سر کار خلاصه تر لفظ مایه الله
 همراه کوهی باید که قیامت باج زکات مرا حجت از تو
 بجز جاکه نزل نماید از جوایز و جوایز از کلاه و تاج
 و جوایز و جوایز و جوایز و جوایز و جوایز و جوایز
 اگر مساوات و در حدیث از امر و واقع شود حلال
 خواهر برانند بگاه الله سلالت است از دولت و رحمت
 به تمانند بهین حکم از منظر دولت برین عهد نمایند
 قدر شایسته
 رعایا و احوال منیده تاریخی که حکم غیر خود را در حکم

و این بسیار باطل و غیر معتبر تمام سر روده یا شستنی
نمایند و قدیم الحمت روده و لخته را با جلاص قوی
با احتیاط خلطه ایبرایم خود مدت شش ماه قطع اند
پس که اگر کبر فیروز از سر خود بوی خوش و قوت طبع
خوب و قوت بر نفس یا بوده تو از آن به موافق بری
تا با افزودن مقدار برین در بول صفتی
و انوائی بر بول است بطریق قدیم الحمت روده کرده
و از در عافیت شستنی او را از خرد میانی
طش است و بقیه لکدام از برکت تهرام بوره که وطن
ما بوده او شستنی است و بقیه لکدام از خرد میانی
و بقیه لکدام از خرد میانی است و بقیه لکدام از خرد میانی
خرد میانی است و بقیه لکدام از خرد میانی است و بقیه لکدام از خرد میانی
موافقت می شود و شستنی باید که حکام این امر متنبه
باشند

و این که در این حکم بعد از شستنی روده
و بوردن یکست نفخه و اگر از آنج در خود
بیشتر تر نفوس الهام نموده و بوی خوش
بیشتر شود و در این وقت و قالو کوبان و بول
بکمال است و اگر کمال نفخه و بوی خوش و بول
جواب گویند و در میان شستنی و بول و بول
یکبار از رکن است و بول قاهره عرقه الهوت
الیا به قنده خزان طبع مکان عبد الملک نام خان
بنیاد خزانة مخصوص میا بر بوده و بول
خوبه بود و اگر آمده بدوگاه آسمان چاه آسمان خود
که مبلغ نقد و خرد میانی رافع عید المیلان بدست عو حجب
بروز نفخه و شستنی و لکدام که اولی تر و خود نموده

بها پست او را که نمیخواه آوردند در نیایب الحکم
نموده خلاف نیت احراف فذر نه یاسوم
در توفیق بر و نه جات چو در میان و با او گویان
رعایا و مقصدان اگر گزیده آید آرا اعلام آنکه چون حکم
چنان مصلحت اقتضا کند فذلک لک و دی بر کینه تو کلام
لذا یتدایر فصلی فی حق تعالی عادت نصیحت خلیع
محمد محمود و غیره فقولش که باید که متراکه را کردی
ستند انما یؤتیه الله فی حق و حقوق و یؤتیه یاک
از قرار واقع عتد را الله تعالی عتد که در دین و حق
مملکت او که آئینه موحی است که هر کس که در حق تعالی
بهر و آن سر و نه مباح او را که نمیخواه آوردند در معاملات
خبر و در یک حرکت تو کلام از نظر قلم او پدید میآید همان توارند
بسیار مولد لک

بسیار مولد لک که میوه دینت و دایمی فایده
بلو از دم و بی شرم آن امر بود که بر دین و حق تعالی
کار و او را که نمیخواه آوردند در رعایا چنان مولد لک
عرفه الحال بعضی در کسب است در اعتد و عادت مکرر
بیشتر که در هر حال فتنه و بیگانه شود آنچه تحصیل
که در هر حال فتنه و بیگانه شود آنچه تحصیل
و بیایب الحکم فذلک لک و دی بر کینه تو کلام
چون حکم هر یک مصلحت و اقتضا است مصلحت مکرر
در هر گزیده فرید آید از آئینه ای فصاحتی که فاضل از تو است
ابا لیساه فظلم حال در هر حال فتنه و بیگانه شود
بها در حال فتنه و بیگانه شود آنچه تحصیل
زمین را و و مقدمان مولد لک که میوه دینت و دایمی فایده

آورده بودند که هرگز دست نخواهند در میان یک نعلام نه
 تحلف و نذرند زنده الله عزوجل و اولاد و اولاد
 تا در حال محراب سلام نعلام کند عرض داشت که فرستاده
 بودند رسید لکن در نزد و ات قیامت و تنه و توب
 نمودن هم در آن اواخر نوشته بود و عیش از شام و خواب
 و جوهر غنیمت تیر خواهریت باید که برام از چو کوه قیامت
 آنقدر بود و قصد بسیار که پسندیده خواهد شد
 قدوه الله انما صادق الاغلام خواجه با کار خیر السلام
 بعد از آنکه عمو الفاضل شام و آنرا رسید مضمون مندرجه آن کلام
 آنکه در باب آملی که همه تحقیق میکنند پسندیده نمود
 یعنی آن که از آنجا آن خزانگی جای اعتماد بسیار که
 به او بویقت احتیاج این دیگر نباشد حال حاضر است
 و یا تر نور و نور

و یا تر نور و نور باید که اتفاق کند که هرگز دست
 هیچ یک نیست از الشیخ منوره طوایر هر اهل و در خط خود
 و فاقه و یار و یار خود و دست غنیمت و دست غنیمت
 که در آنجا حال استقبال بود و نور و نور آورد و در نور
 به صورت اعتماد و در سداد و در سداد و بهات و استیفاء
 که چون میخواست قریب فرخته و عمو آن جوانی که در آن
 نامزد و عمو افتاده یا بهما صفا از یکدیگر و در آن
 خفته و تحفه و نور و در هر دو عمو شمش و شمش
 آیات و عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید
 و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 نمود و عمو و عمو و عمو و عمو و عمو و عمو و عمو

با اینست که در میان آن مظهری نهفته نبرد که کوه رسد
آیند و نیز فرموده بود که هر که از سواران و سادگان
بپایان رسد و آمده در میان آن آنوار هر یک که متوقف
مقابل می نمود در هر طرف کشتن و کشتن بر سر
رسیده از برادران این قدر حدیثی در خدمت
رسیده که صد و پنجاه کس از خدمتند و پنجاه کس
اسم بیستم نظم الوز خواهر رسد از طرف مظهری که در
کس سواران و پیاده و خم شمع حدیثی که به چشمه رفتند
و گریه و فغانی مانده بود و بپایان رسید و هر دو بر آنرا
چنانچه بنای کس بیست و نه و در دره در میان آن
نیاز جنگ نیابور و در و گریه و فغان و در میان آن
فایده رسد

یا دوست

تسلیت نموده و از سواران و پیاده آن سواران را
و آمده در آن و بجهت آن کوه از ایشان و در میان آن
فلانی را چه سواران را با سواران و در میان آن
بموجب آن علی بن محمد و در میان آن
جایه در آن و در میان آن و در میان آن
را خالصه و در میان آن و در میان آن
که یکم عاقل متعانی شود و در میان آن
تا میان روز بروز و در میان آن
ببیند که در میان آن و در میان آن
سرخ جات با رنگاه فلک است و در میان آن
عالمیان شکست میزد و درگاه جات را که نوار

خسته بخت صوبه او چمن مرغان را کرده و خسته
 بودند تا ممکن و مقدر در پند جان و دل کوشش بر روی
 از حکم اقدار بخا آورده بخا اید نمود آنچه که روز و وقت
 مدار متواتر غرض داشت نموده اند و احب بود بر من
 آفتاب است خطمت بر مفاصل مذکات پائیده پائیده یا و
 ننده موقوفه اند نه الطاف از این لوسر بخا آورده
 بموقوفه عرض یار یا تمکال درگاه آسمان جاه و کما میر
 فریدون فر در را شکوه و خشم و خسر و نزلت خلالت
 ملک و مرسا ندله لوز و فرمان عالین فرخنده عنوان
 زلف و شعور بهشت پائنه انعام استعراقی و لال پائنه
 که این قدر نیز از ترنایم بر سر هر از پر موده بود و بر قدم
 از کسم خفته

از سر خسته بهشتیال این شفا نشسته حصول ابدی
 مسجود چنان طمع بر فرق نهاد و چنان نیاز و مال
 سجدات نورانی ساخته خلعت یار و کرد و حال تمام
 نحو خیر نام در گلو انداخته است بهشت برین مرغان
 این برید یا احلاس از ملک و لکشته سنان این عظیم
 کدوم نال بیان نماید آنچه حکم اقدار سر صفت چنانکه
 بدست بخت رحمانه امید و غناست خاطر این
 خود و قدر دولت را ندانست بر از قید خویش بر یافته
 مجرب قضی ماه و دلخواه این در دولت عزیز مرغان
 از سر بر داشته خود را با خیرانی قرار داده اقول خفا
 بر بر او قتل شده غم بر روز و نامحکم که نوبت اسیر و
 نموده و پشاه بر بر خلعت میفرار و در چون عیال و مال

اقامت و سلطنت بر مفاصل عالمین ناموده باد
 قدوس کندش الطمحو و علو بجا آورد
 عفو عمن نار بافتگان درگاه عرشش بسیارند
 که قبیله یمن و دینا ملک فرمان عالیشان که تمام زمین
 منده بازگردد و در برابر انتقام قلعه لاخود و صلاحت
 ترقی کفصول حکم عالمین این مقهور و اقرار کرده
 و در میان ساعت مردم را بجهت آوردن شمار و مصالح
 از شک و خفت و جوته و غره خایجان نمود و السلام
 حتی الله المقتدر و تقدیر امکان در تمام عمارت و
 مقدر و خواص ما بقصد کائنات ملک جهان و این
 سنگ تراشید بسیار که هم سر از قضا کردیم مدهوم
 که بویو انیان امر عاید شود که چند کس است که
 چاکر دار

چاکر است و از حضور حق نموده که با درگاه کمال کمال
 گردید و بخت و معروف و نعت پر خورشید و این جلالت
 از مطلق سلطنت و نصف ابد الابد سایه سار باد
 کمترین نموده ای عقیدت بر حق بنوفا و این
 پایتخت بر خلدت و قیصر حضرت شاه جم و جاه کند و
 خافان کلاه دار استیلا حله الله ملک و نام که در
 که قبیل عام ملک حکم مهربان و معراج اقبال و تمام
 اتمم العباد و کفر و صدد و ریت که با نصیبوار از برادر
 این نیا که تحت مهم نموده هر عرا و عیان با قهر خندان
 شود و در آن مهم زلفت و موافقت و کینه و محال حکم
 اهراف و اقدیر بقدر با بند و از دیر که خود که جلالت
 مردانه کار ملک این چیده بر کزید با است و این همه راه قل

مخبر گزیده آنکه در باب تحقیق حکایت عباد مردم
تخلیه عیال و مولا و اهل بیت زینت و زینت
مختصر مردم و در طلب عتبت نزاع لکن
بر دوستان از روزگار است استفسار نموده
در بنات مخفی تا به هر فانی و بد خط مایی و موائی
بین نواحی و در کوزه سلاطین حضور و در سلاطین
منطقه خان و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
ممد و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
بعد از تقدیم شکر لایحه بمکه بموقع عرض و در سلاطین
معالی القاب خداوندی قیام کای علیه السلام و در سلاطین
نکات قدر و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
از غایت مهر

از غایت مهر و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
در باب القاب و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
پریشانی نام کمال آورده باشد و در سلاطین و در سلاطین
بمکتب گزینی آمده است امیدوارم از روزگار و در سلاطین
امر شود که هم سائر و احوال بر و در سلاطین و در سلاطین
منده نماید که حال مرد از کار آمدنی است و در سلاطین
سرا فریزی که در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
نظم ممد و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
سرا لایحه عیال و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
نکات قدر و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین
نکات قدر و در سلاطین و در سلاطین و در سلاطین

در عایت دوازده صفت است که مشایخ
 رضا بوده اند که از این نماید که اطمینان محض
 خداوند بر داده و چه قصد کند و بدنام دولت را در
 با و مکتوب نکراند لاجائی قوت ستوده و قوت
 محض الدوزی است که در حال حضور از عیادت
 در دران مامورند از این حکامات و این گردان
 جمیع تعهد محمد قواعد احتضار گرد و مندی های را
 محبت از اهل که جمیع درین باب احترام در عیادت
 خاطر منجبت است به عهد الملاقیم بوده و دلایل
 آراضی مد و تمایز او را از محل ملک مرقوم و عیادت
 رحم گردیده و شرف سال خود در حقیقت در آن محض
 خاطر منجبت است به عهد الملاقیم گرد و مندی های را
 چنانچه از صیغه این معلوم نمیشود که خواهد شد
 طریقه منجبت

طریقه منجبت است که در خدمت دوزخ و دوزخ
 در تعلیق از قوت بقای آن از رزق دوزخ که در خدمت
 تقدیر نماید شود ظنی دولت محدود و باد دولت
 مذکور است است به عهد الملاقیم گرد و مندی های را
 بر دست و در این محض مرقوم و عیادت در آن محض
 او عیادت از عیادت مرقوم و عیادت در آن محض
 عیادت گرد و مندی های را در آن محض
 بعضی مهمات نامزد فرموده بودند و سالت در آن
 نهسته حاکم بود در آن محض مرقوم و عیادت
 انجام نموده چنانچه حقیقت از عیادت مرقوم و عیادت
 واضح تواند بود که هر چه عیادت است و با کراس
 شرایط محض مرقوم و عیادت در آن محض

در بیان احوال و مشغولیت

در باره او من خود و او را می بینم و می شناسم
و لعل نظر در خدمت دولت حاکم او کرده
طلب نماز ملک از بدنه این مجلس در حال
او وقت او در دیانت و کار او در دولت
او می شناسم که هر کار از ما رفته است
که انجان مروی باین دولت در کارش آن باشد
تلاش نفس خود تحقیق می کند و بر سیده الله قاضی
که از تو حق حاصل می نماید که انجان در دم درین
وقت خط الرحال بدست بدست او عرض می نماید
گفته اند که هر چه می خواهد بر آن انجان نوبت
اسباب دولت و شاه باقی در تر اید و می شناسم

مبارک و شریف خردمند بود و پندهای دین
و دولت منظم و متصور داشتند و از بیجااستی محاکمه
آب فروغ برای کشورگشایی محبت برای مسکین
که بود برای آینده مهری که ناز و تحلیص می شد و بود
بود و آن خردمند تمام روی نموده که در آن زمان
عزیز و شرف یکتا است و آن جایه ایهای زینت بود
بنابر مصلحت و در ساعت اتفاق تختی الملک
مال گذراند و تمام نفقت آن شب مع الحلال
رشته لبس خود را شد و در جلالت آن سرخرالدین
مبارک شده بود و چون آن عمر میماند عمارت حضرت
در آن زمان از هر چه بود و زیاده است و در آن زمان
آن قضایم را بعد از آنکه عرض نمودند که اگر
خاتم ملکوت نام

خاتم ملکوت نام مفضل المصطفی آن در بارش و ملکوت
الملک میماند که در ادای آن مرام خود را اکتفا
تقریر خواستند و زاده و تقیر از هر چه بود و در آن
وقت روز افزون را که گشت و در آن ملکوت
صفت ملکوت از افعال اهل ملکوت و شکر و شکر
و عبادت و از هر چه بود و از آنکه میماند و در آن
وقت که میماند و در آن که میماند و در آن
که میماند و در آن که میماند و در آن
آورد و در آن که میماند و در آن
تقصیرات و حیایات و از هر چه بود و در آن
محبت کرد و در آن که میماند و در آن
بدان و بیانی آن که میماند و در آن

نمایی که منصفی کلی از مال هر کار و وجه از مال موات
 منصف شده باشد تا بعد از این در دست ساخته بنظر او
 گشتن و عفو برین شده و از مدد موری خوف هیچ
 بر او نیست و پس بخت چون خاطر قیام ایشان از بیم عزت
 و ترس نموده ایشان این مخلص را جای عذر نمایند
 یا و چون خود این فقرات و رولات کسر دادند
 کمال وجود او را تمام فرشته روانه ملائکه
 گرامی نموده شد لهم بفرمانت توان از جای گذشتن
 چهر از ظلم کس توان گذشتن - جان سالانده
 از طفل ایشان طرکی که بعد از این خدمتی
 که ملائک مخلص حق نموده شد یا اشاره آن رسد
 منتهی مانند زباله طهارت نماید و در دست برآید

بسم

بسم سوگند میدکان محراب ملائک استطاری
 عظمیوت و شکوه خالق جبروت بود و هر
 ملائک سلامت بشاید بعد از شیوه انظار و از
 مندی شهود و روانه که دست نهادی بر او
 که نصرت نامه گرامی یاد فرموده درین محراب
 بوده که باعث عدم التفات چشید از ربانی
 بعضی مردم اطلاع یافت که زمره اصحاب مخلص
 که گزیده بودند کسی نتواند بعضی رسانیده اند و خاطر میا
 را انجمن ازین مخلص میفرموده اند و حکاکه هرگز
 مایل فکرت این رقم بر هیچ سیال نشد و مسل
 بر هیچ مملکت مطلق خاطر نرسد و عجب که خدام
 ایشان بخیال سخنان پریشان دست نمیدهند

صورت

مخلص خرم خواه را در موعظ تقصیر دوست خود نسیان
 فرموده از آنست که در این معنی قمر بکال الشان نمود
 چنان انصاف فرماید خدایتان فراموشی
 را بر احوال محبان نکند تا بقیه تقدیر و بدلایم که هم
 خیر و امان است و مگر بهشت نباید از دست رفت
 مشمول عوالمقش باشد یی بوده بدو از دست رفت
 باشد بعد از اظهار رسم اخلاص که شود خرم خوا
 است بهشت را بهر الجلال میگرداند که چنانست
 هم که یاد از امتدای قصه خرم خوا و سبک کمر
 در مخلص تنخواقیده در نواد حالت
 شهادت الیه را بهجت خدایتان در اینجا فرستاده

کلامی

هوالمحل

عذرت نخواهد کرد که این را از حال مخلص
 عالم موعظ کار عالی بگردد که تو کلام از غرض و بود
 که در ریاست است ثابت بگردد و جمع نماید
 مال محاله آن برکت از اقرار واقع بقیه
 مدد رساند او پیش که عیث الطمین بخوابد
 که در عهد موعده به محمد مخلص خود در اینجا
 دارند که شراط اخلاص مقدم بر آنرا و در قصه خود
 بهام کلام که بهر دلیل غیر و الله استحقاق بر آنست که
 این آن حکومت از رسیده فرزند عید الله مقدم
 و عید و دست و فراداد قبول فرماید خیده موعظ که
 احوال اینجا بجز نیست و خیر و الله مطلوب که

و در آن حضرت سبحانی بود که بر سر فرزانان تا در گاه
 یکصد و نماند که در وقت که بر او حکم خبر و سلامتی
 آن گزیده ترسد خاطر گزانت موافق آن خبر تا در
 طایفه شفقت گشته بود به حال خیر بال خود رای تو گشت
 بشی که در ام خاطر کرد و قبل از رسید خبر وی خیر
 مصحوب والد در اعتمادی فرستاده بودم و این که رسیده ما
 بعضی تو خات این و باره رسیده انوالی الله
 شایسته سال خواهد بود شوق شوق شوق با بوس آن
 محذوره از حد افروخت از درگاه بیک سباب
 میسر می باشد که عجزت بوجه احسن گردد و در بیک
 چون فرزند نور الله چه نیست که آن داله خود بیک
 حامد

خواهی که جوهر حال خود بنویس و در انبوت
 و است که در وقت خاطر که فرزند پادشاه و چه غرض نماید
 آن شفقت مدد و بیکه مکتوب گشته به در کسیر فرزدان
 عبد الرحمن غرض ملذذان خود می فیکه گاهی شفقت
 بسیار که شوق از در دست در آن با بوس می خواهد
 عجزت است که نفی منقلب است شوق آن تواند کرد
 و روز از درگاه بحسب الدعوی استغاثی نماید
 پس که مقصود حاصل این مراد بود جسم احسن در نماید
 توقع از کرم لعل خلق حسی است که انکسار کمال
 و فرزند نور فایز السور این گزین فرزدان احسانا
 بنایت نامه گزای یاد آورند و خدی که انکسار

بعد از طلوع آفتاب از گاه آنکه حال و حال است در حد
 غایت آنکه از حد بسیار از درگاه رب العز
 است و دارم که غمخیز بوده معارف بر خور
 حضور ملاقات جبهه ای که از ارم حدیثی
 یاد کنم نمودار یافت مرقع شده و جام خوش
 دل و شاد کام میفرموده پند زاده از من حدیث
 نمودن ترک اولیست که ممدوح و ممدوح فرزند
 از جبهه شمره شجره نواد و حدیث مراد قره الحلال
 محمد حسین الطال الله عجله الحد و عای فرزند ال و
 و اشتیاق بی پایان ملاقات تماشای که احلال الله و
 بحر است و خورشید آن جلوه شد از درگاه رحمت
 سلام الملوك حقیقت بر درگاه امانت برین دنیا
 که عبد القدر است

که عبد القدر و رت بیدار است میان قیامت نموده
 بود که فرستاد راه در کار گاه است طاب
 تو که شد چنانچه برات دو ماه حرمه حرمه
 در گاه خرج برای کنایان ترست مال شود و خال خود
 بهمه الطاف جبهه شد در خور طبع و نورش سی و پنج
 و اوقات خود را بهود و کلام و میل باری و تماشای
 بکنند که وقت یاد گاری ممدوح و اولیست که
 غایت شش نه وقت باز است - وقت بر است
 فرستاد است - بهشت از جنگوی احلال الله و
 که الطمینان نکلیت زیاد و چه نبود ممدوح و ممدوح
 مشیره غمزه مشفق ممدوح که اسماء بود ممدوح است
 از جانب برادر خود که بریم الله الحد و عای فرزند ال

ملاحظه نمایند که احوال را بخیر و کرم و بیهوده و بی‌مورد
 گذرانند و بجز سلامتی آن همیشه و هر وقت که در آن
 از درگاه ایزدی خواهان است بدست آن حضرت
 آن حضرت را رسد بباران خاطر منیر و طریقه تحقیق
 هر آنکه با او در آن ملاقات بحسب اوقات توفیق
 بخواهد موانع آن بخواهد و بجز سلامتی خود را می‌خواهد
 که باعث آرام خاطر گردد و زیاده چه نولسد و بگوید
 اللہ تعالی ذات ستوده صفات مقبضه و فضیلت نهایه
 محبان هیچ حیوان از هر ملکات و ملیات و در آن
 محفوظ داشته یا نوع نباتات و مقاصد صوری و
 معنوی ملکات و ارا و خدایان تبارک و تعالی
 اختصاص و آرزو و مستجابی آنکه خدا گناه آن

که با شما

که با شما هر قدر خنده اترشادی بکنی و ای بر خور و در
 شیخ محمود خانی چنان خوشحالی و بهجت ریزی و ادبی
 می‌کند و سزاوارد که و آباد الواب عروسی و مقیم و فوکه
 گجراتی بهجت بر خور و در خور و بهجت اعتمادی بسیار
 قدم فرستاد و بهجت التفات قبول فرمائید و بهجت
 خدمت درین بند است فرمائید که منظر الطاف و بهجت
 تقدیم رساند دولت شادمانی و در تیر انداز و بهجت
 خدام کرام احترام عطا و بهجت و بهجت گنجینه غریب
 خوشان همواره در حفظ و امان حضرت باری
 بوده ملکات باشند و از اتحاد و دعوات و انقیاد
 و بهجت را بهجت انظار و سزاوارد که بنده چون از
 آباد اتحاد انقیاد و بهجت باری تسلیم و در و بهجت

اینان در باره این تندر از هر چه بود زیاده از
خود میدادند که خستید و یکسره خدای تباران
از روگستامی در باب نمودنست فرزند غرور انیس
که در عالم و ادب پیر تمام حاصل کرده عرض نمایند
که اگر او را در غلبی سزافر از فرزند باغی تقاضا
کهرس در میان خویشان خود شد اندک اندک
که انان منیده بدو حق قبول است معصوم که قبول کنند
ری غرور زیاده چیه عرض نماید که حق
توفیق رفیق باد بخت زوجه امل خانه یا دل بگانه
مونس هم سار محرم سزایار و قادیار محو القلوب
بعافیت بخت از روزی که از تو جدا شده ام خدا آگاه
که تو را آرام یکبارگی کردید ز رفعت در گیتی
تخلیه ندم

خواب ندم و از خیال تو یکم غم غم غم
ترا از خدای غرور علی غم غم غم غم غم غم غم غم غم
شد اما درین خدای لعل جگره خواب تو بود
تا هنگام ملاقات چو غمی حالات خود را نولسان
که آرام کرد و در یو لایحه وی غم غم غم غم غم غم غم غم غم
ولاد و فرستاد که خود را رسید سامان خود در
خانه نموده اوقات گذارند خاطر خود در همه
چهار اندیش اندک اندک اگر بخت را بخت بخت
افروزی اقبال در تریه یا بخت تو بود و بهر که برده
و در خضر در از میان بر تفع خود کرد و دل لایحه
از دو ماه شمار آید خود و حواله طلبید که در بخت
خدای ندم از هر حال جای بود و غم غم غم غم غم غم غم غم غم
تا در میان خلوت که در کار حبست زیاده

دارد و آن ثقیان از غیب خود کلمات گزینا و
در میان کاین خشت تا دین مخلص مجر و اسماعیل
میخواست که روانه آله نور و نور و نور و نور
باز جایانجه امور و در می توقف مانده به احتمال
شکسته غیر صحبت اثر این نشان شده و بیایند در
اتفاق امیر کلام الصریح است ایینه خاطر سامی
از تکلیف اندوه بی فایا و از او متنبه و کرمه صحبت
نامه خدام بر خور و اقبال آثار و بارگاه استعمل
عواطف این در میان بود و در دولت کامیاب
باشد درین تا فرجام شنیده که مخدوم قیام
تخلیه عید الستار بحسب تقدیر قادر و قدر
و درین صحبت

و بعد حیات هر دو را در دنیا و دار و قیام
فرموده و واقع حیات این دو سنان مجر و نور
حق حکم آله مجر و اسماعیل
در قیام و در کرمه از غایت اندوه و کرمه
زاد بسیار کرده شد اما بهر صورت چنانچه
راستین راه بهر شک و شکوه هر که آید چنان
خواهد بود که انکه بپایند و باقی است خدا خواهد
بر آینه داری این در و علاج این مرض
صیبر است لا حیا را بیا من صیبر زده الهی آن
و انش و انش را نیز صیبر چیل و انش و انش
فرماید و عمر و جانش بفرماید حال تمام و است

بذات شمس طریقی و شمس که بر لدام را و لا سام
 نه اند که شمس نشود و در خور تقوی و از نوات الله
 ساقی وقت باقیه خاطر را بر حق تقدس رساند
 پس در ما فرمان توحید را به دست راستی تمام حاصل نمود
 میفرستد لایق ذکر تا حکام و ملاقات چگونگی احوال خود
 می نویسد به دست و بر خطی که درین حد صبیح
 به خطی اشاره نمایند که حتی الامکان در سر انجام کل
 سعی نموده شود و زیاد و حد و کتب و کتب و کتب
 رقع سلام محبت انجام آنها بر ضمیر من فیض تصور
 که مکتوب عجب در این امل و مولد معانی و مطالب
 حیاء آورده و تقدیر حق که در آن شرف انواع شادمان
 انوار طریقه

اقرار طریقه کجی انگه پسته بهمن شویو عاقلست
 منظور نوشته تجویز این بفرمانند چون شرح شود
 از رومندی بعبارت و درمی بخار لاجرم برضای
 باطن فاضل مولفین حواله نموده و شرح اگر امر اسوز
 هرست اثر خواهد بود به چوب لب نامحبه کبر
 حد عرض و معرفت نامه غیرین شانه رسیدن
 توفیق تحقیق شتال و کوفت شد که ترلال و صبا
 متطبیق شود ملتزم گشته تا فعال مواصلت غلای برکات
 قلم کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 قصد و در نام و کتب از عرض میله نیاز حضرت
 قبلیه کجای ملاذی است که در این مدلل قیامی موضوع مدلل

از حال خسته خیزد امید که در آن ملک عیان شود
در خط الهی تا غایتی باشد و در وعده آن که در پیشگاه
نگه خیمه نهاده را یاد آورده بود و در محراب
شکر اندازد و احضار و پاس داری کرد و بلیط
یافت از تو می خورشید - و در چه چندی
که ترا می دید - آن سر سینه آن ملت با یک
قلم که در گاه به معانی خیر خواند می شود کرد
و گستر از زخمی آن دوت مهربان نشان را در
در خط همانیت خورشید و کاسیاد دارد
مناقصه گراور که با فرد و مخلص خیر خواه بود و شرف
ملک به آمده اختطوط و افریفت سلی آوقات
این مایه حیات از درگاه این الهیات خورشید
کم و قی پند

کم و قی پند که یاد و سال نگردد و نغمه مایه یاد
بخیال تو خوشم - غم ناویدن تو هیچ پریشانی نیست
نگه در قیامت حضور موقوفه نامه پیام یاد آور
چون دعائین بود بر صد غمت بدو است
مخلص عالم را در دنیا و آخرت با صاف و خجسته آن مخلص
خوبیهای شما و جسته که در نزد ملک و ملک و ملک
النور در خاست کتاب بحیان ملاذی میان فضل الهی
از مردم اهل دولت تصور فرموده یاد آورده بود و
استقامت مایه محبت و داد کرد و ایام حیرت
افروز که انقضی بجدال را بر مردم فضل و بلیط
و ادل حیرت که در از لحاظ مرتبه از کجا که در نسخه
محبوبیت دست نامرئیه بیان شد و خورشید

بیکر کیمیا اثر و رآده شد از روی کیمیا که است تعلم
آورده شد و در دست نگه دارن از حق اشعار عجا
که عمری در محرمی بزرگان گذر شده اند و در
پیش ایشان که از قصه و خبر بهر تمام دارند و متو
نیت نظم ترچه خوش گوی ام که بدیه بسیارم -
بند گل خوش این سفال نگین را - اسد که
عظیم است سر بایه قصه و خود است که رهبران
بی ایض است علم عرفان و اصلاح آن توجیه فرماید
فلسفه نظرت گشت گزینی - در
تا چو زر کرد - امید از گرم غمت که این
مخلص می از دعا گویان خزان ایشان بخت و دست
بکام فخر حضور از خاطر فیض با نرسید که غریب

زیاده ایام

زیاده ایام بکام الله نامه بختی و عالمیان
محاسن کامل که در بحر محلی او ظاهر اند و کلمه
میرنای شش سال که در سطح سیم بود
و مجمع آن بجز بقیه کثرت است که اما مجلس اللی
مکروان که شرح شوق و حرف و آرزو فائده
از دست تعلم و وزیران اندی از باری آن
تواند که حرم از سر آن بخت ختم و ختم و
قطع الباب کرده متر صدالت که غم مخور محاسب
قضا و قدر و زمانه ایام فراق و در ساحت و زمان
مداخل در آورد و بکار و صحت ترجیح میده و کرم نامی
از بکار و خلق آنکه نامکام مسئله فاق محلی از غصه
احوال خجسته و در ذیل نامه مندرج ساخته

تجوزت لیاقت نماید زمانه و هر کس که در این
الحاق نام که نام از حق حقیقی شده بود و بهر
زبان ترقی و در یافت چوین شخص مرده
بود بهجت افزود و الله تالی از آنکه نباید و حفظ
خود صوری و معنوی گرداناد و لایق اینک بهین
ستوده در عین است و بسته این شکسته را یاد آور
نیز در لایق است و بود و با بجان و دل کوشیده بقیع
رساند و شود ایام و دولت بر باد و نام و در
لید از طایفه کلمات بر می آید و قبح افزای
کینه بدست که از اعمال خیر تا آخر وقت
نعمود و دنیا بران خاطر که در این است و این
بجز فراوانی افزود و در توحید و لایق گفته شد

گفته

الوار و در هر سال مقصود دارد که اینک
در سوال مشی بنام حضرت و حکام حج مقیم
الکام که زمانه از و قهر را بسایه علی است
اعتقاد تمام لیاقت یعنی همت ضرور الحدود
تکلیف آورده اند و باید که ترقی و در ایشان
عنایت داشته و غیره از احترام ایشان
مذکور بجان کوشیده بهر کار رفی که در دور
سعاد و خود است هر آنکه تمام فقر خواهد بود
که خاطر ایشان پیش عمر است در میان مشی خوانم
لیام حکام و در میان همه است و غیرین
لما عتبت نیک سید بکشت مضمون مشی جان
محظور گردید آنکه در باب رعایت و عی از خاطر

عزیزت شمع شمع فتنه اندر قوم شده گاهی
محبت تو حقا که آهن کین مخلص زول زده
والتسبیح حد و مرز انوار دل معنی
قیامت مظلوم و سعادتمند در گرد و در مرز
حب الدنیا و الدنیا ناممکن و مقدر و مجاز
نور و نور لیل و نهار را تمیز میانه جمع در نور
محبت بنیاد نور از نهات خاطر معنیه
لک حده اندر لعل که لعل فقر زبانی خود بیا
خامنه بود مگر تصدیق شود بر فقه عاشق
محمود ای ماه آسمان خوبی وای
سر و گلست لعل مرغوبی وای نور و نور عشق
وای که کبر

وای که سر و سر زنت تان آرزو الطیف و مهربانی و عده
فرمود و بود که عشق کلبه شمع و شمع تان تو کنم
نمود و حاکم از ان روز و روز امید و در شاه و در آفتاب
ظلم زانور که کف می من خواهم از رویه من مراد
آفتاب است - چیه می سوزی مراد آفتاب الطیف
چیت چون نمی کنی - اگر کرب و عده دین
مظلوم و سنان را به دیار فرخنده و انار و دشتی شمشاد و نور
مهر و محبت سوز گدازد طعم بیایا که صد حیا
آرزو مندم - بیایا که رسم خویش با تو بوی مندم -
خوار و محبت ای عاشق برنج و داری منظر مهر از نامه
تو چنان معلوم می که دلت با لیل و شب گم حرفی

از زبان من شنید که در درختخانه تو ای لاله
یو عده خویان اسد و از ساندن و درختان آن
تیا بدینها که مانع شش باز آن قفسه طریق شد که
ملک خود دیان گزینا میرزا بالشیان چه مال صیر با بد
نموده رو و باشد که ماه جماد از روزی خانه در آمد
تعالی فایتم بر منتظر آن سبزه آواز و در حضرت
ولیکن بر شیرین دارد بابت بتم در خط و فیال ضرر
اگر اگر در اعتراف صحیح شرعی نمود بایم که دست در خط
عبد الله ولد محمود و نحوه که گفتن نیز نام گل
بهاره نیام میانه قدش ختم ملتد می میوه
ایرود بر گوش سوراخ این سبزه که لاله توین بدست
در آن

راج الوقت نصف آن دو روزه شد بدین
ولد محمد مراد و در ختم و سبزه ذکر و تعریف و قفس خود
آورد و بدین احمد که در حجت شرعی تمام کرد
از کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود و خبر بایم خود
کریم الله ولد شاه الدین ابن عبد الله مری برین
چیزی که بگفتی و بگفتی که ختمی حجتی ختمه فایم کرد
واله راجه شرعی و عمری و جنونی و شامی آن متصل
نیمه نفوت ولد کریم داد و عربی ملحق بدروازه العدا
ولد در و در و جنونی ملحق کویچه شایراه عام شامی
بیوسته بمکان رشتی فتح البید ولد بهادر الدین که

و آنست و رید و رحم آباد در میان
 غیر یایه و عرف مالوق کوس ^{الکوس} و در میان
 راج الوقت نوریان پانزده ماست و در میان
 محمود و له خواجه پانزده ماست و در میان
 تعرف خود آوردم بختی و فتنه ^{بختی} و در میان
 ستر گوی دادند که انجا مورخ ^{بایع} و کور
 شیخ عبد الله که در قم بود اگر تا اینجا و است
 میدان کرد و و عور نماید شده از عهده سوال
 بر آید اهدا این چند ملک ^{بایع} که در آن عهده است
 بنای فلان ^{بایع} و در میان

افر که در و در اعتراف ^{بایع} و در میان
 پانزده و در میان ^{بایع} و در میان
 بیکه زمین باغ معین و در میان
 انجا که در میان ^{بایع} و در میان
 در آید و در میان ^{بایع} و در میان
 راج الوقت که نصف است و در میان
 در میان ^{بایع} و در میان
 در میان ^{بایع} و در میان
 با هر یک از آن که چند بر سبیل محله شریف
 غزاق ^{بایع} و در میان
 در میان ^{بایع} و در میان

مستزکی که از آن خواهی بداند را الطوع و رغبت
برای قبول کرد و خط غلام نوشتیم که از غم مزین و
علا فراتر از عدول نماند و هیچ قدر حکایت نماند
تا بران آید که خط غلام از آن نوشتیم و آدم که تانی
الکاشنه شد و سخن را به قتلان و کشتن
یا بقسم و در نوشتن و کشتن و کشتن
گشتنهای جایگزین داران و کرد و کرد و کرد
لکه چون سوات تا مسرتانی تو به آسای کاشنه
خانجات برادر خالصه سر آید خست الملم شرق
بدار السلطنت برادر و در کشته تر و قفسه نماید از خوبی
پیشتره غیر و در کشته و در خود و خود و کشتن
یکداند

در کشته و کشتن

بهمی و مظهر در آن و آن عیان و آن و آن
واقع حکایت از عهد و بیرون خواهد آورد و در کشته
فدین تمام و آن به خالصه خط غلام از آن نوشتیم
قلعه خزان خالصه سر آید مگر کار گشتن حجت الملم
و در خط غلام عهد اهتمام کشتن سر و در کشته
مفوض کشته باید کشته را بدید و در کشته
اهتمام آن کار خزانه داشته از کشته اوله سر آید
تا توج بر سر خط بود کشته سر و در کشته
کاشنه سر آید و در کشته سر آید کشته سر آید
سار خود کشته سر آید کشته سر آید
که زیاده از آن کشته سر آید در کشته سر آید
بر کشته آن کار خزانه کشته سر آید در کشته سر آید

در کشته و کشتن

بخوانید که در انکسار که طریقه عقیدت مندان
عبودیت استعارات مودتی ساخته بحمل فرض
ماثر میرسد القاصد استند نقش و دو ساد
پیرایه نیست بیقایی مرتجع اسباب و لامل و قاضی
عمایت این صفت و ام الکافیضه ظاهر
عبودیت در اسم عقیدت توحید و عزت و جل و قهار
یا فیکان آستان استوار نشانی ترسان و ترسان
الحاق طبع کون و فضا و طرافت و در فضیلت نشانی
آن متکامل آرای تبطیم کثرت و مجلس بری استوار
نشاط افزای غم و کمال و انبساط و فراخی و بزرگواری
ما و قد تحریر قصاید و شوق و در انبساط و فراخی و بزرگواری
متر نامیه بدین قبله حقیقت و کعبه افتخار کونین استقامت

در

مشقه کرم حضرت و نهی جوده ملاقاتی در کمال
لایزم از رومندی یاد در آن دولت قدوس و معنی
سعادت حاکم و در آن حصول مرادات و در جهالت
تقدم رساند متر نامیه بر او در کمال و جمیعت
صور و توفیق شایسته و در خنده این کمال اخوت و یار
عطوفت و در غریبان فید و ال مری ام جود
بیدار و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
دار بر و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
اقبال و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
عمای و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
بزرگوار و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

[illegible]

